

سلامت‌لوی

شماره ۸۶ ، فروردین ماه ۱۳۸۱

بهاران خجسته باد !



- نیاز به انگاره دشمن !
- نظام آموزشی ایران و گریز از روندهای جهانی شدن
- جستارهایی نظری درباره وضعیت جهان پس از ۱۱ سپتامبر
- خشونت نسبت به زنان ، مسئله‌ای است اجتماعی و نه خصوصی !
- معمای مهدی پرتوی پایان نیافته است !
- دوران روشنگری و سرآمدن فکری آن

راه آزادی

نشریه سیاسی - فرهنگی - اجتماعی

سردبیر: بهرام محیی

همکاران این شماره:

حمید احمدی، بیژن برهمندی،
فریبرز بقایی، سعید پیونندی،
محسن حیدریان، علی شاهنده،
ناهید کشاورز، شکوه محمودزاده،
و معصوم زاده.

گفتگو با: بابک امیر خسروی

با شعری از فروغ فرخزاد

آدرس ما:

IDK e.V.
Postfach 41 06 40
12116 Berlin
Germany

فاکس: 00331-46021890

آدرس اینترنت:

www.rahe-azadi.com

پست الکترونیکی:

Info@rahe-azadi.com

در شماره ۸۶ راه آزادی می خوانید:

* نیاز به انگاره دشمن (صفحه ۳)

* منافع ملی، قربانی اشتباهی سیری ناپذیر قدرت (صفحه ۴)

* در ژرفای رویدادهای جاری جهان (صفحه ۸)

* خشونت نسبت به زنان در خانواده، مسئله ای است اجتماعی (صفحه ۱۰)

* نظام آموزشی ایران: گریز از روندهای جهانی شدن (صفحه ۱۲)

* جستارهایی نظری درباره وضعیت جهان پس از ۱۱ سپتامبر (صفحه ۱۵)

* پاسخ (صفحه ۱۹)

* درباره مسائل ملی، ملیت و ملی گرایی (صفحه ۲۰)

* دوران روشنگری و سرآمدان فکری آن - بخش دوم (صفحه ۲۳)

* معمای مهدی پرتوی پایان نیافته است (صفحه ۲۸)

* گفتگو با بابک امیر خسروی - بخش ششم (صفحه ۳۲)

* امپراتوری در عصر جهانی شدن (صفحه ۳۷)

* اعلامیه مشترک در مورد فلسطین (صفحه ۳۹)

قابل توجه دوستانی که برای ما مقاله می فرستند

- راه آزادی در چارچوب سیاست عمومی خود، همه مقاله ها را با امضاء درج می کند.
- مقاله ها در درجه اول بازتاب دهنده دیدگاههای نویسندگان آنها هستند.
- ما از درج مقاله هایی که در سایر نشریات به چاپ رسیده اند، معذوریم.
- در صورتی که مقاله ای برای چاپ در نشریه مناسب تشخیص داده نشود، دلایل آن کتبا به اطلاع نویسنده خواهد رسید.

راه آزادی را یاری دهید!

راه آزادی، ناشر اندیشه های چپ آزادیخواه و اصلاح طلب و به سهم خود اشاعه دهنده فرهنگ سیاسی مدارا و گفتگوست. این نشریه، دفاع از حرمت انسانی و حقوق بشر را مرکزی ترین وظیفه خود می داند و در تلاش ترویجی و تبلیغی برای دستیابی به آزادی و مردمسالاری در ایران، به مشی سیاسی مسالمت آمیز پایبند است. راه آزادی از همه خوانندگان و دوستداران خود درخواست می کند، با پشتیبانی مادی و معنوی، این نشریه را در راستای اهداف یادشده و نیز هر چه پربارتر شدن محتوای آن، یاری رسانند.

نیاز به انگاره دشمن!

«غیرخودی» معنایی معادل «دشمن» یا «عامل دشمن» دارد و این واقعیت از سرشت چنین نظامی نشئت می‌گیرد.

در این بیست و سه سال حیات جمهوری اسلامی، دگرگونی‌ها، تعدیل‌ها و نوسان‌هایی اگر در سیاست خارجی این نظام به وقوع پیوسته، نه بر پایه ژرف اندیشی واقع‌بینانه یا خردگرایی زمامداران و توجه و علاقه آنان به منافع ملی ایران، که بر بستر نبردهای بی‌امان داخلی و در نتیجه ملزومات حفظ قدرت و یا «پس‌گردنی» واقعیت‌های بین‌المللی حاصل گردیده است. برای حکام جمهوری اسلامی، سیاست خارجی تنها وسیله‌ای بوده است در راستای حفظ و تثبیت موقعیت قدرت آنان. هرگاه شرایط ایجاد کرده است، آنان در زودبندهای پشت پرده، حتا دست «دشمن» و یا «شیطان‌های بزرگ و کوچک» را فشرده اند، اما هرگز در دشوارترین شرایط نیز انگاره دشمن را برای مصرف داخلی، از کف نداده اند.

با شکل‌گیری جنبش اصلاحات، گره سیاست خارجی جمهوری اسلامی پیچیده تر شد. تا آن هنگام در میان گرایش‌های درونی رژیم، بر سر سیاست‌های کلان داخلی، توافقی کم و بیش پایدار وجود داشت و لذا سیاست خارجی و مناسبات با دیگر کشورها می‌توانست ملعبه امتیازگیری‌های کوچک و بزرگ قرار گیرد، بدون آنکه به انگاره دشمن خدشه‌ای وارد گردد. اما با عروج اصلاح‌طلبان، این معادله برهم خورد و مدعیانی بر صحنه ظاهر شدند که هم خواهان دگرگونی‌هایی داخلی و هم عادی‌سازی مناسبات با دیگر کشورها و بویژه آمریکا بودند. ابتکار عادی‌سازی مناسبات با آمریکا، به دست نیروهایی به جز صاحبان اصلی قدرت در جمهوری اسلامی افتاده بود. از همین رو اقتدارگرایان و انحصارطلبان چنین تغییراتی را در سیاست خارجی بر نمی‌تابند و با تمام قدرت در آن اخلاف می‌کنند. چرا که تن دادن به عادی‌سازی مناسبات خارجی، یعنی دست‌شستن از انگاره دشمن، یعنی به کشور و مالا یعنی تضعیف موقعیت کسانی که چنان دیواری در مقابل اصلاحات در چارچوب نظام جمهوری اسلامی ایستاده‌اند.

لذا اگر به ناگزیر قرار باشد نزدیکی‌هایی به آمریکا صورت پذیرد، باید به ابتکار اقتدارگرایان، در یک دیپلماسی پنهان و پشت پرده و بدون خدشه وارد شدن به انگاره دشمن انجام گیرد، تا زمینه‌ای برای گشایش فضای سیاسی کشور فراهم نیابد. به این ترتیب روشن است که بحران داخلی نظام جمهوری اسلامی، به وضوح خود را در آینده سیاست خارجی این نظام باز می‌تاباند. و بدینسان روشن می‌گردد که چرا یک گشایش و تحول جدی و عمیق در سیاست خارجی جمهوری اسلامی، مادامی که تغییر و تحولی جدی در مناسبات داخلی قدرت ایجاد نگردد، نامحتمل است. آری همانگونه که گفتیم، سیاست خارجی آینده تمام نمای سیاست داخلی است و از آن پیروی می‌کند! ▲

قرار می‌گیرد. لذا سیاست داخلی و خارجی، تنه‌ای جنبه‌های گوناگون و جدایی‌ناپذیر حیات حکومتی هستند و نه نافی یکدیگر. تفاوت میان آن دو، تفاوت در مخاطبین آنهاست. فصل الخطاب سیاست داخلی، مردمی هستند که می‌توان آنان را به زنجیر کشید، سرکوب کرد، به سکوت واداشت و مالا اراده خود را بر آنان تحمیل نمود، اما هر حکومت در عرصه خارجی، با حکومت‌ها و اکتورهای سیاسی دیگری روبروست که همگی خود را برابر حقوق و مستقل می‌دانند و به سادگی به اراده دیگری تمکین نمی‌کنند. در این گستره، معادله فرمان و اطاعت برقرار نیست و یا کارایی لازم را ندارد و مناسبات برپایه قرارها و میثاق‌های بین‌المللی تعیین می‌گردند. لذا حکومت‌ها نمی‌توانند الگوهایی را که برای حکمروایی داخلی به کار می‌بندند، عیناً به عرصه شطرنج جهانی تعمیم دهند. سیاست خارجی گستره‌ای است که در آن سیاست‌گذاری باید به سوی هدفی واقع‌گرایانه و مشخص و با پذیرش واقع‌بینانه بطنی بودن حرکت به سوی این هدف صورت پذیرد و نه با چسبیدن به ایده‌ای ثابت و تلاشی تب‌آلود برای تحقق آن. به عبارت دیگر، واقعیت سیاست خارجی وابسته به آمال و آرزوهای حکومت نیست، بلکه بر عکس، باید آمال و آرزوها را با توجه به واقعیات جهانی تعیین کرد. چرا که در گستره سیاست بین‌المللی، هیچ حکومتی مانند عرصه داخلی دارای انحصار اعمال قهر نیست و در آنجا نوعی از نظام قدرت بی‌سالار (آنارشیک) حاکم است. تجربه می‌آموزد که پندارها و آرزوها برای دگرگونی جهان در خدمت هدفی معین، حتا در سیاست خارجی قدرت‌های بزرگ نیز به سرعت رنگ باخته‌اند، چه رسد به حکومت‌هایی در اندازه‌های جمهوری اسلامی!

متأسفانه بر خلاف این آموزه صریح، شالوده سیاست خارجی جمهوری اسلامی نیز به ناگزیر مانند هر نظام ایدئولوژیک دیگر، بر پایه‌های انگاره دشمن استوار است. جمهوری اسلامی در طول حیات خود همواره از الگوی تفکر «دوست - دشمن» پیروی کرده و این الگو را چه در عرصه داخلی و چه خارجی به شدت به کار بسته است. برای تعیین تکلیف نبرد قدرت در وضعیت‌های اضطراری، همواره اقدامات جنجالی و ماجراجویانه از نوع تحریک و تهدید همسایگان به «صدور انقلاب»، اشغال سفارت و گروگانگیری، ماجرایی سلمان رشدی، برپاسازی بلوا در جریان مراسم حج و پشتیبانی از جنبش‌های بنیادگرای اسلامی در جهان و غیره، در سیاست خارجی مورد استفاده قرار گرفته‌اند و متقابلاً همه نیروهای دگراندیش و مخالفین داخلی نظام، با استفاده از لولوی «خطر دشمن خارجی» یا «وابستگی به استکبار» و غیره تحت شدیدترین پیگردا واقع شده‌اند. همه مخالفین نظام از هر گرایشی در زیر شکنجه‌های بهیمی به ناچار به سرسپردگی به یک یا چند قدرت بیگانه «قرار» کرده‌اند و این امر حتا در مورد وابستگان نزدیک نظام چون سعید امامی و یارانش نیز استثناء نداشته است. اصولاً در قاموس رهبران جمهوری اسلامی، واژه

با رویداد ۱۱ سپتامبر، فرصت دیگری برای عادی‌سازی مناسبات میان جمهوری اسلامی و ایالات متحده آمریکا فراهم آمده بود که با حوادث بعدی و سرانجام قرار گرفتن نام ایران در «محور شرارت» کاخ سفید واشینگتن، به سرعت رنگ باخت. اینک دور جدیدی از تنش در روابط میان دو کشور آغاز می‌گردد که نگرانی آور و فرجام آن ناروشن است. به موازات بی‌کفایتی و خردگرایی صاحبان اصلی قدرت در ایران که در تنش فزایی و سردرگمی سیاست خارجی جمهوری اسلامی نقش عمده‌ای ایفا می‌نماید، در عین حال سیاست خارجی این نظام، از قانونمندیهای معینی نیز پیروی می‌کند.

اگر ادعای سلطه انحصاری و ناکرانمندی گستره اعمال چنین سلطه‌ای را به مثابه شاخص‌های اصلی نظام‌های سیاسی بسته و ایدئولوژیک و یا استبدادهای فراگیر به حساب آوریم، می‌توان گفت که انگاره دشمن، روح کامل این شاخص‌ها را در چنین نظام‌هایی به نمایش می‌گذارد. اینگونه نظام‌ها اصولاً بدون انگاره دشمن، به دشواری قادر به ادامه حیات هستند. اینکه دشمن خیالی یا واقعی باشد یا از آن خطری بالقوه یا بالفعل ناشی شود، امری فرعی است. مهم در این راستا، انگاره‌ای است که در خدمت اهداف معین سیاسی و ایدئولوژیک قرار داشته باشد و اقدامات معینی را توجیه کند. تفکر «دوست - دشمن»، عنصر قانونگذار نظام‌های تام‌گرا و ایدئولوژیک است. این تفکر از آن جهت در این نظام‌ها جایگاهی مرکزی را اشغال می‌کند، زیرا نقش تسهیل‌کننده جهت‌یابی سیاسی و توجیه‌کننده اقدامات تضيیعی را ایفا می‌نماید. تفکر «دوست - دشمن»، همواره با نتایجی شمانیک، خردستیز، شیفتگی و احساسات افراطی همراه است. نظام ایدئولوژیک، چنین تفکری را به همه حوزه‌های حیات سیاسی و اجتماعی گسترش می‌دهد، تا مطلوب‌ترین نتیجه ممکن را به دست آورد و علت وجودی خود را توجیه کند. تلاش برای القای اندیشه «دوست - دشمن» به مردم و آموزش آنان با روح عشق به «دوست» و نفرت از «دشمن»، زیربنای سیستم آموزشی و تربیتی در این نظام‌ها را تشکیل می‌دهد.

سیاست خارجی، یکی از گستره‌های مهمی است که به طور قانونمند در معرض آفت انگاره دشمن قرار می‌گیرد و از آن بیشترین آسیب‌ها را می‌بیند. نه از آن جهت که سیاست خارجی، چیزی سواً سیاست داخلی است، درست برعکس به این دلیل که تداوم آن است. کسانی که معتقدند سیاست خارجی جدا از سیاست داخلی می‌تواند وجود داشته باشد، سرشت و ذات حکومت را نادیده می‌گیرند. فعالیت حکومت به مثابه بازیگر اصلی سیاسی، ناشی از واقعیت حیات آن است و عرصه‌های داخل و خارج، تنها صورت‌های مختلف گستره‌ای برای اعمال سیاست‌اند. با سیاست داخلی، پیش شرط‌های سیاست خارجی ساخته می‌شود و سیاست خارجی به نوبه خود در خدمت ایجاد پیش شرط‌های ممکن و ضرور سیاست داخلی

منافع ملی، قربانی اشتهای سیری ناپذیر قدرت!

بیژن برهمندی

را بزنند، تا مدت‌ها کوشیدند در قالب حملات مطمئن و پرهیت، از یکسو با «سازش ذلت بار» و از سوی دیگر با «ماجراجوئی و جنگ طلبی» مرزبندی کنند. با اینحال، نباید فراموش کرد که در این موضع گیری ها، نشریات اصلاح طلب همواره می کوشیدند نشان دهند که رقیب سیاسی اشان قصد ماجراجوئی دارد و آشکارا جنگ طلبی می کند، حالا آنکه نشریات محافظه کار، البته واقعا بی آنکه دلیل قانع کننده ای ارائه کنند، رقیب را به «سازش کاری ذلت بار»، «تسلیم» و «زیونی» متهم می کردند.

حوادثی که پس از موضع گیری های خشم آگین و بهانه جویانه آمریکا علیه ایران، بوقوع پیوستند، گرچه می توان اعتراف کرد که تغییر و تحولات کمابیش مهمی در لحن و موضع گیری دولتمردان کشور بوجود آورد، با اینحال تامل و بازنگری در سلسله حوادثی که در هفته های اخیر، کشور را در وحشت یک تعرض احتمالی از سوی آمریکا فرو برده بود، نشان می دهد که متاسفانه، آنچه که، بویژه محافظه کاران حکومتی را دچار نگرانی و دغدغه کرده است، نه به مخاطره افتادن امنیت و منافع ملی کشور، که غم از دست دادن بخش هائی از قدرت و یا نگرانی پیشروی احتمالی رقبای اصلاح طلب آنهاست. اثبات چنین ادعائی، چندان ساده هم نیست، چرا که، اولاً در ایران همه می دانند که طراحی سیاست خارجی کشور، همواره از بخش های کاملاً مخفی اداره کشور و نتیجه بده و بستان های طولانی پشت پرده بوده است و در بسیاری موارد، نتایج عملی این نوع دیپلماسی، با آنچه که - به زبان پرستاره و دوپهلوی دولتمردان - بطور علنی اعلام میشود، تفاوت های آشکار و گاه معکوسی داشته است.

موضوع دومی که تشخیص نیات محافظه کاران را باز هم دشوارتر میسازد، کلام و نیز روایت کاملاً متفاوتی است که طیف مختلف این جناح بکار می گیرند و گاه به معنای اختلاف نظر و گاه به دلیل تفاوت سلیقه آنها در تبیین یک مفهوم و احد است. این دشواری، بویژه در ارزیابی از مقاصد واقعی یکی از مراکز مهم تصمیم سازی محافظه کاران که روزنامه رسالت سخنگوی آنهاست، بازهم پیچیده تر می شود، چرا که گردانندگان این نشریه مدتهاست با استقراض مصنوعی کلام و زبان میانه رو و نسبی گرای اصلاح طلبان، می کوشند نیات تمامیت خواهانه خود را به روایت ملایم تر و مدروازتری به خوانندگانشان عرضه کنند. و سرانجام ویژگی سومی که می تواند داوری را نسبت به مواضع حکومتگران کشور مشکل تر سازد، و قطعاً به بحرانی بودن اوضاع مربوط است، سردرگمی آنان در اتخاذ مواضع، تغییر سریع دیدگاهها و ناتوانی مقطعی آنها در تشخیص منافع خود در بزنگاهای پرتلاطم است.

سازش ذلت بار، ماجراجوئی و جنگ طلبی، یا دفاع معتقدانه؟!

اگر بخواهیم با استناد به بخش های معقول موضع گیری های دو جناح، پس از شروع حملات خصمانه و جنگ طلبانه آمریکا علیه ایران، خطوط کلی دیدگاههای آنها را ترسیم کنیم، می توان گفت که هر دو طرف، که البته مدتهاست عادت دارند که به زبان پلمیک حرف هایشان



به نظر می رسد که شدت گیری فشار آمریکا از یکسو و اقدامات ماجراجویانه محافظه کاران - یا شاید بخشی از آنها که «افراطی» نامیده میشوند، اما از هر انتقادی از جانب دوستانشان مصون هستند - که مثلاً در موضع گیری های ماجراجویانه ای همچون سخنان ذوالقدر - قائم مقام سپاه - تجلی می یابد، به اضافه اقدامات مشکوکی همچون پناه دادن به نیروهای القاعده و نیز فرستادن کشتی حامل اسلحه ←

← به فلسطین، از سوی دیگر، سرانجام اصلاح طلبان را متقاعد کرد که تعرض خود را برای مقابله با تهدیدات خارجی، با تحکیم موقعیت خود در داخل کشور همراه سازند. در واقع تردید نمی توان کرد که کسانی در درون حکومت ج. ا. ، کمر همت بسته بودند تا با حرکات مشکوک و تحریک آمیزی، از جمله با فرستادن اسلحه به افغانستان، اوضاع را آنچنان بحرانی کنند، که چه بسا قادر باشند با در دست گرفتن اهرم های اصلی قدرت، آب رفته خود را به جلوی بازگردانند.

همه می دانند که طراحی سیاست خارجی کشور، همواره از بخش های کاملاً مخفی اداره کشور و نتیجه بده و بستان های طولانی پشت پرده بوده است.

حتی پس از سخنان باور نکردنی ذوالقدر، درباره به «آتش کشیدن خلیج فارس» و غیره، زمانی که اصلاح طلبان - آشکارا با ترس و لرز - از «غیر مسئولانه» بودن «برخی اظهارنظرها» و احتمال رنجش کشورهای همسایه صحبت به میان آوردند، ستاد کل نیروهای مسلح ج. ا. اعلامیه ای صادر کرد و همین گلایه های مودبانه را «اقدام سؤال برانگیز حمله به اظهارات قائم مقام فرماندهی کل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی» نامید که گویا بوسیله «معدودی مرعوبین آمریکا و دنبال کنندگان القابات دشمن» انجام گرفته است. این اعلامیه، با تندی و قاطعیت اظهارات ذوالقدر را «در چارچوب سیاست های نظام» ارزیابی کرد که گویا «برای دفاع از انقلاب و کشور» آمریکا را از هرگونه «فتنه گری و تشنج آفرینی» در منطقه برحذر داشته است. این اعلامیه سپس بی سابقه به کسانی که خود آنها را «پادوهای برقراری رابطه با آمریکا» می نامد حمله برده که گویا با «جنجال آفرینی علیه اظهارات یک مقام نظامی» راهی برای خروج از «بن بست سیاسی» خود جستجو می کنند. به احتمال زیاد، در همین اعلامیه است که برای اولین بار، انتقاد اصلاح طلبان به اظهارات ذوالقدر، «اهانت به یکی از فرماندهان ارشد نیروهای مسلح» و تضعیف این نیروها ارزیابی شده و آنرا در راستای تبلیغات و سناریوی «عملیات روانی دشمن» و به همین دلیل «قابل تعقیب» دانسته اند. مدت کوتاهی پس از این حادثه است که مطبوعات محافظه کار فرمول «ستون پنجم دشمن» را پیش می کشند و با طرح سناریوی «حالت فوق العاده»، خواستار برچیدن بساط «ستون پنجم» می گردند!

اوایل اسفند ماه، بی آنکه بدانیم در پشت پرده سیاست گذاری ها دقیقاً چه گذشته است، اصلاح طلبان پس از مدتها موضع تدافعی و رنگ پریده، با تدارک بیانیه ای بنام فراکسیون ۲ خرداد و با امضای ۱۷۲ نفر از ترکیب ۲۲۰ نفره خود در مجلس به صحنه می آیند. ویژگی اصلی این بیانیه، صراحت بخشیدن به یکپارچگی و ارتباط واضح سیاست های اصلاح طلبان در داخل و دیپلماسی خارجی آنها در مقابله با تهدیدات خارجی است. این بیانیه می کوشد توضیح دهد که مقابله با مواضع جنگ افروزان آمریکا، تنها در گرو اتخاذ سیاست هائی است که در داخل کشور منافع و اعتماد مردم را تامین کند و وحدتی میان ملت و حکومت ایجاد نماید. این بیانیه، بی اعتنائی به «مطالبات مشروع و قانونی» مردم را در لیست طولیلی برمی شمارد و از جمله بر «تداوم تضییقات علیه آزادی مطبوعات»، «حاکمه روزنامه نگاران و فعالین سیاسی»، «شکنجه متهمان قتل های زنجیره ای» و «عدم مجازات عاملان فاجعه کوی دانشگاه» تاکید می ورزد. ویژگی پراهمیت دیگر این بیانیه، در شکستن سکوت نسبت به حوادث مشکوکی است که تاکنون هیچ کس در ایران صحبت از آنها بمیان نمی آورد. بیانیه تحت عنوان «رسیدگی به بهانه های ادعائی آمریکا» از «ماجرای

کشتی حمل سلاح برای فلسطینیان»، «حضور اعضای القاعده در ایران» و سرانجام از «اظهارات غیرمسئولانه و تحریک آمیزی نظیر تهدید به جلوگیری از خروج نفت از منطقه خلیج فارس» نام می برد و از مجلس و دولت می خواهد که در این موارد تحقیق کنند و «چنانچه تخلفی از سیاست های رسمی دولت صورت گرفته» متخلفان را مورد پیگرد قرار دهند. بیانیه از نهادهای نظام می خواهد که با اتخاذ مواضع آشکار و صریح علیه مواردی که مستند بهانه جوئی های آمریکا قرار گرفته، ثابت کنند که این موارد، «در صورت صحت احتمالی» از سوی «اشخاص و باندهای خودسر و غیرقانونی» انجام گرفته است. اینکه چنین بیانیه ای پس از انتشار چه سروصدائی بپا کرد، کاملاً قابل پیش بینی بود. کیهان که بویژه، تأیید ضمنی بیانیه از ادعاهای مقامات آمریکائی خشمگین اش کرده بود، تصریح کرد که امضا کنندگان آن، برای تن دادن به این «ذلت و زبونی» فریب کسانی را خورده اند که «پرونده رشوه خواری و فساد مالی آنان در جریان رسیدگی است». کیهان آشکار دستورالعمل خمینی را مطرح میکند که «ملت اگر وکلایشان خواستند برخلاف اسلام عمل کنند مختارند که وکلا را عزلشان بکنند و بریزند دور ...» نکته ای که جالب توجه است. کوشش نمایندگان اقلیت بقصد جلوگیری از انتشار این بیانیه است. روزنامه همشهری در ستون اخبار پارلمانی خود توضیح میدهد که تهیه این بیانیه یک هفته طول کشیده است و نمایندگان اقلیت خواستار حذف قسمتهائی از آن و افزودن قسمت های موردنظر خود شده اند. گفت شده که حتی دو نماینده اقلیت هم آنرا امضا کرده ولی بعدها پس گرفته اند. «گلپاز» نماینده فراکسیون ۲ خرداد می گوید که «جناح اقلیت از طریق یک مقام بلند پایه به ما فشار آوردند که این بیانیه منتشر نشود ولی ما آنرا منتشر کردیم».

مشتی خاک بر سیمای عقلانیت سیاسی

مطبوعات محافظه کار در هفته های اخیر سرشار از مطالب متنوعی است که در آنها، رقبای اصلاح طلبشان به «خودباختگی» «زانو زدن»، «تعظیم»، «پادوئی» و «مزدوری» آمریکا متهم شده اند. با اینحال، پس از بیانیه فراکسیون دوم خرداد، اصلاح طلبان نیز لحن تندی گرفته اند و آشکارا موضعی تعرضی دارند. نوروز در سرمقاله ای به نام «سکوت نباید کرد» به اظهارات غیر مسئولانه ای که برای تهاجم نظامی آمریکا «مستند سازی» می کنند، حمله می برد و می نویسد که اصلاح طلبان «حق ندارند» سکوت پیشه کنند: «چرا که باز شدن میدان عمل برای چنین «مستندسازی» سریع ترین و میان برترین راه ممکن برای براندازی است». باید یاد آوری کرد که علیرغم بالا گرفتن این درگیری ها، هنوز علائمی از عقب نشینی محافظه کاران در کار نیست. برای آشنا شدن با برخی از اقدامات مشکوکی که اینجا و آنجا، به وسیله محافظه کاران تدارک و اجرا می شود، بدنیست به مقاله ای از روزنامه بنیان (۱۳ اسفند) اشاره کنم که در آن از برپائی جلسه شورای امنیت ملی بلافاصله پس از بازگشت حامد کرزی به افغانستان خبر می دهد. بنیان می نویسد که دستور جلسه این نشست ارزیابی سفر حامد کرزی، موضوع حکمتیار، کنترل تحرکات مرزی و سرانجام بررسی پیشنهاد برقراری حالت فوق العاده بوده است. بنیان نوشته است که طی یک «هم زمانی استثنائی و عجیب»، حکمتیار در همان ساعات اجلاس امنیت ملی ناپدید می شود (۱) و جانشین فرمانده سپاه، به اظهار یک نطق شدیدالحن علیه آمریکا و نیز کشورهای نفت خیز منطقه می پردازد. این روزنامه معتقد است که با وجود اصرار «کرزی» مبنی براینکه فعالیت های حکمتیار کنترل شود و وی به افغانستان باز نگردد، ناپدید شدن ناگهانی او نمی تواند معنا دار نباشد و در عین حال، هم زبانی جانشین فرمانده سپاه با کسانی که در درون شورای امنیت هوادار فعال برقراری حالت فوق العاده بوده اند، ←

«می تواند «اصلاً» اتفاقی نباشد، یا کاملاً» اتفاقی باشد.» با اینحال، نویسنده روزنامه بنیان، از سخنرانی نرم هاشمی رفسنجانی و چند علامت دیگر، اظهار امیدواری میکند که «استراتژی عقلانی امنیت ملی» کم کم به ثمر نشیند. «هرچند هرگاه عقلانیت چهره ای نشان داده. دستانی برای پاشیدن چند مشت خاک بر سیمای آن به کار افتاده اند.» (همان)

اگر بتوان حضور کمرنگ یک عقلانیت نسبی سیاسی در فضای سیاسی کشور را نشانه گرفت، علل آنرا باید در رفت و آمدهای سیاسی و اخبار و پیام های پشت پرده ای یافت که چه بسا برخی از سران قوم را به عقب نشینی واداشته است. در این باره، مقاله دیگری از نشریه بنیان به تاریخ ۷ اسفند از پیام هائی خبر می دهد که روس ها به ایران می رسانند. به عقیده «بنیان»، اولین خبری که از جانب آنها درز کرده است، به موضوع تمرین نظامی خلبانان اسرائیلی در شرق ترکیه روی ماکت نیروگاه اتمی ایران مربوط است. دومین پیام غیر مستقیم از این دست، به اعتقاد بنیان پی بردن مقامات ایرانی به «نیاز یکباره کارشناسان روسی نیروگاه اتمی بوشهر به دیدن زن و فرزند» خود است! نشریه از این دو پیام نتیجه میگیرد که حالا بهتر می شود فهمید که «فرصت نداشتن پوتین برای دیدار با خرازی چقدر معنا دارد.»!

اگر بتوان حضور کمرنگ یک عقلانیت نسبی سیاسی در فضای سیاسی کشور را نشانه گرفت، علل آنرا باید در رفت و آمدهای سیاسی و اخبار و پیام های پشت پرده ای یافت که چه بسا برخی از سران قوم را به عقب نشینی واداشته است.

چند روزی پس از درج این مطلب، در جریان سفر اروپائی خاتمی، «بنیان» طی مقاله ای افشا می کند که پیش از سفر خاتمی، یک دیپلمات اروپائی در تهران، با تاکید بر اختلاف دیدگاههای میان اروپا و آمریکا درباره ایران، اعتراف کرده است که اگر آمریکا به ایران حمله کرد، اروپا بطور طبیعی در کنار آمریکا باقی خواهد ماند. «بنیان» نتیجه میگیرد که چنین تجلیلی سردمداران جناح راست را متقاعد کرد که برای اولین بار، در جریان سفر خاتمی به اروپا دست از ماجراجوئی های داخلی بردارند و بحران های مصنوعی ایجاد نکنند. در واقع محافظه کاران نه فقط با سکوت خود کوشیدند موقعیت خاتمی را در مذاکره با اتحاد اروپا تقویت کنند، بلکه به قول روزنامه بنیان «بسیاری از زندانیان آزاد شدند، صدور حکم هائی به تاخیر افتاد و حکم های ابلاغ شده ای هم اجرا نشد».

باید اعتراف کرد که این نوع عقب نشینی ها، در هفته های پایان سالی که به اتمام رسید، تنها به آزادی ملی - مذهبی ها و دانشجویان محدود نشد. بگیر و ببندهای اداره اماكن را هم که اخیراً بسیار فعال شده بود تعطیل کردند و حکم توقیف نشریه عصرما و نیز بازداشت مدیر مسئول آن محمد سلامتی را نیز معلق گذاردند. با این حال همه شواهد نشان می دهد که چنین اقداماتی یک برنامه کاملاً نمایشی محسوب می شوند که خوراک خارجی دارند و قرار است موضع اروپائیان را در اعتراض به پرخاشجوئی های آمریکا تقویت کند. آزادی «موقت» ملی - مذهبی ها که به جرم براندازی به زندان های طویل المدت محکوم شده بودند، معلوم نیست با استناد به چه قوانینی انجام گرفته است. آیا اینکار به معنای لغو احکام دادگاه است؟ یا آنها مورد به اصطلاح بخشش قرار گرفته اند؟ و یا به طور «موقت» از زندان به منزل منتقل شده اند؟ سکوت عمدانه در قبال چنین نرمش هائی نشان آشکاری از «تاکتیکی» بودن موضع کسانی را دارد که فرصت طلبانه فریب افکار عمومی جهانی را موردنظر دارند.

علاوه براین، می توان تشخیص داد که اپیزود پنهان کردن چهره عبوس حکومت در مقابل چشم جهانیان، کمترین تأثیری در نبرد بی امان قدرت در داخل کشور ندارد. در حالیکه اصلاح طلبان می کوشند به طرف مقابل بفهمانند که وفای ملی، به معنای توافق جناح ها نیست، بلکه معنایش ایجاد اعتماد میان مردم و رژیم است، محافظه کاران خشمگینانه این برداشت را باج خواهی می نامند. جبهه دوم خرداد در یکی از آخرین بیانیه هایش به تاریخ اواخر اسفند، مجدداً خواستار «آزادی زندانیان سیاسی، مطبوعاتی و دانشجویی، رفع حصر از بیوت مراجع و لغو توقیف مطبوعات» شده است، تا «تمامی ظرفیت قانونی نیروها و جریان های سیاسی فعال در کشور را علیه تهدیدات آمریکا آزاد سازد». در مقابل چنین پیشنهادهائی روزنامه جمهوری اسلامی، خشمگین از این تقاضاهای گستاخانه می پرسد چگونه می توان زندانیانی را که «به جرم همراهی با آمریکا» محاکمه و محکوم شده اند، علیه تهدیدات آمریکا به کار گرفت؟ این روزنامه نتیجه می گیرد که «چنین برخوردی جز خدعه و نیرنگ» چیز دیگری نیست و هیچ مقصودی جز تلاش برای تقویت جبهه طرفداران آمریکا، ندارد.

رسالت نیز، در مقابل مطالبات جبهه دوم خرداد، طی مقاله شدید الحنی، به آنان که برای تحقیق وفای ملی، برای رقیب سیاسی خود «شرط های عجیب نظیر آزادی زندانیان سیاسی، اصلاح ترکیب مجمع تشخیص مصلحت و غیره» تعیین می کنند، حمله کرده و آنان را قدرت طلبانی می نامد که با سو استفاده از مذاکرات، نقش «اپوزیسیون ساختار شکن» را بازی می کنند و «مطالبات فرا قانونی» دارند! جواب قاطع و منفی ولی فقیه به مطالبات اصلاح طلبان درباره تغییر ترکیب اعضای مجمع تشخیص مصلحت نظام، که شخصیت های دوم خردادی سروصدای زیادی درباره اش راه انداختند و بحث های مفصلی را در مطبوعات مطرح ساختند، عملاً نشان داد که در جریان تهدید خارجی و نگرانیهای مربوط به ماجراجوئی های آمریکا، محافظه کاران هوشیارانه مترصدند که تنها آن بخش از امتیازاتی را آنهم بطور «موقت» واگذار کنند که تنها در عرصه بین المللی مورد استفاده دارد. در عین حال، آمادگی برای دادن امتیاز، به معنای آن نیست که آنها توان تعرض خود را، در زمینه های دیگر، برای عقب راندن حریف و گرفتن امتیازات جدید از دست داده اند و ماجرای کوشش هائی که برای تصویب «حالت فوق العاده» در شورای عالی امنیت انجام گرفت، از نمونه های جالبی است که نشان می دهد محافظه کاران، تا چه میزان آمادگی و توانایی بهره جویی از فرصت های مناسب را دارند و در این کار هر امکانی را غنیمت می شمارند. ماجرای اداره کشور بوسیله شورای عالی امنیت ملی، و با بهانه برقراری حالت فوق العاده، از مواردی بود که محافظه کاران به قصد تدارک روانی انجام آن سروصدای زیادی به راه انداختند. پس از اینکه کیهان و سپس جمهوری اسلامی و رسالت به ضرورت برقراری حالت فوق العاده استفاده کردند و با پیش کشیدن خطر ستون پنجم دشمن خواهان سرکوب فوری مزدوران داخلی آمریکا شدند، شایعاتی به گوش رسید که این بحث در جلسه شورای عالی امنیت ملی هم مطرح شده است. عسگر اولادی در یک سخنرانی اعلام کرد که «آماده باشیم در وضعیت فوق العاده حمایت کنیم!» وی با توجه به شایعاتی که درباره تصمیمات شورای عالی امنیت ملی به راه افتاده بود گفت: «تعجب می کنم با آنکه هیچ نهادی اعلام وضع فوق العاده نکرده است، اما عده ای پیشاپیش از اعلام وضعیت فوق العاده می ترسند!» وی در همین سخنرانی، به آنها که «سکوت بزدلانه و ذلیلانه» را تبلیغ می کنند حمله برد و آنها را متهم ساخت که گویا مردم را به «خواب غفلت» دعوت می کنند.

روزنامه رسالت نیز، با توضیح اینکه دلیل اصلی اعلام وضعیت فوق العاده «مقابله با ستون پنجمی است که در هنگام حمله دشمن

« دست به فعالیت می زند »، اظهار حیرت می کند که چگونه در داخل کشور کسانی از اعلام وضع فوق العاده می هراسند. روزنامه می نویسد: « اکنون که آمریکا ایران را تهدید به حمله می کند و حتی برنامه تهاجم اتمی را پیش بینی کرده است شرایط عادی است؟ » و می پرسد: آیا با وجود این گونه افراد « غیرعادی » می توان کشور را، حتی در شرایط « عادی » اداره کرد؟

با اینهمه، شواهدی وجود دارد که نشان می دهد که احتمالاً شورای امنیت ملی، درباره وضعیت فوق العاده تصمیماتی گرفته است، گرچه هیچ کس به طور رسمی آنرا تأیید نمی کند.

باید گفت که ترکیب این شورا، در اکثریت خود به محافظه کاران تعلق دارد، گرچه رئیس آن از نظر تشریفاتی رئیس جمهور است. ترکیب سیزده نفره این شورا عبارتست از روسای سه قوه، دو نماینده از طرف رهبری، که حسن روحانی و علی لاریجانی هستند، وزرای دفاع، خارجه، کشور و اطلاعات، به اضافه رئیس سازمان مدیریت و برنامه ریزی و سرانجام فرمانده سپاه، فرمانده ارتش و رئیس ستاد فرماندهی کل نیروهای مسلح. به وضوح می توان دید که درباره هیچ موضوعی در این شورا وحدت نظر نمی تواند به وجود آید، بنابراین تنها راه، تصمیم گیری به اتکال رای اکثریتی است که گرایش سیاسی آن کاملاً واضح است.

درباره شایعاتی که نسبت به تصمیمات اخیر این شورا در افواه رایج است، به عنوان نمونه می شود حدس هائی را مطرح کرد که روزنامه « بنیان » به آنها اشاره می کند: « شورای عالی امنیت ملی ... مثلاً می تواند اجرای قانون بودجه را لغو و حالت اقتصاد جنگی برقرار کند، مقررات ورود و خروج به کشور را مورد تجدید نظر قرار دهد، بخش اطلاعات را محدود کند، مناطقی را تحت عنوان خطر حمله تحت شرایط نظامی قرار دهد، انتشار مطبوعات را محدود کند، اجازه فعالیت حزبی و سیاسی را از عده ای بگیرد و حتی برای مجلس، که این روزها متهم به رفتار ستون پنجمی شده است محدودیت هایی قائل شود. » روزنامه می پرسد آیا عسگرولادی از این « برنامه » با خبر است که از قبل خود را « آماده » حمایت از آن کرده است؟ بنیان، در همین مقاله، از سید محمد خاتمی می خواهد که « مسئولیت » تصمیمات اخذ شده را - حتی اگر در تصمیم گیری مشارکت نداشته و یا باتصمیم اکثریت مخالف بوده است - بپذیرد و آنرا با مردم در میان بگذارد و منتظر نتایج عملی تصمیماتی که ممکن است با انفجار بمب و ترقه ای « حاکم » شوند نماند. (بنیان ۱۴ اسفند) شاید بتوان گفت که در مقابل انبوه شایعات و حدس هایی که درباره تصمیمات شورای عالی امنیت ملی بر سر زبانها بود، « رسمی » ترین واکنشی که اتفاق افتاد نامه امضا شده تعدادی از نمایندگان مجلس است که خطاب به خاتمی به عنوان رئیس شورای امنیت ملی نگاشته شده و در آن نمایندگان متذکر شده اند که طبق قانون اساسی، هرگونه اعلام وضعیت فوق العاده و یا برداشت از حساب ذخیره ارزی باید با مجوز مجلس باشد. (همشهری ۲۰ اسفند).

همانطور که دیده می شود، به خوبی می توان نشان داد که محافظه کاران به عنوان قدرت مسلط در رژیم ج. ا.، از آنچه که مردم ایران آنرا یک تهدید پر اهمیت خارجی علیه کشور ارزیابی کرده اند، نه تنها به خود نگرانی چندانی روا نداشته اند، بلکه در این مدت کوشیده اند با بهره گیری از فضای به دست آمده، و گاه حتی با ماجراجویی های آشکاری نظیر همدستی با نیروهای القاعده در کشور و یا ایجاد تحریک در افغانستان، به بحرانی تر شدن اوضاع کشور کمک کنند و از این تنور داغ برای پختن نان های جناح خود بهره گیرند. برای تکمیل کردن این فهرست، بدنیست به اقدامات حیرت آور و مشکوکی اشاره کنم که در روزهای پایانی سالی که گذشت برای حمله به شادمانی های احتمالی مردم در استقبال از نوروز انجام گرفتند.

روزنامه « نوروز » ۲۷ اسفند در این باره، فهرست اعجاب انگیزی ارائه می دهد: « تاکیدهای خارج از قاعده بر لزوم شادی نکردن ایرانیان در نوروز امسال در تربیون های نماز جمعه شهرهای کشور، پخش تلویزیونی نظرخواهی های پی درپی درخصوص « حرمت » برگزاری مراسم نوروز امسال، صدور برخی بیانیه های شداد و غلاظ در خصوص برخورد با آن دسته افراد ناآگاه که بخواهند به بهانه سنت های گذشته کارهای خلاف شئون اسلامی انجام دهند، و حتی پخش شبنامه های ضد نوروز در سطح شهر، با مضمون وجود روایاتی در خصوص « رویگرداندن معصومین از ایرانیان در روز محشر به خاطر شادمانی در محرم! » روزنامه نوروز این اقدامات را « سازماندهی شده » و « بی سابقه » توصیف می کند و آنرا یک « رویکرد ضد امنیتی خطرناک » می نامد که هدفش خلق « شکافهای « تصنعی » در جامعه ای است که به دلیل تهدید خارجی، به وحدت ملی احتیاج دارد.

آیا می شود به این نتیجه رسید که محافظه کاران حکومتی در ایران، تا آنجا که به کسب و حفظ قدرت سیاسی اشان مربوط میشود، علاج ناپذیر و غیر قابل انعطاف باقی خواهند ماند، حتی اگر یک تهدید خارجی امنیتشان را بطور جدی به مخاطره اندازد؟ بی گمان بخش هایی از این فقدان انعطاف را باید به حساب دیدگاههای ایدئولوژیکی گذاشت که نیروهای در درون محافظه کاران به آن اعتقاد دارند. این نیروها در جریان حمله آمریکا به افغانستان هم، معتقد بودند که این کشور « ویتنام دوم » آمریکائی ها خواهد شد! و هم امروز هم معتقدند که تهدیدهای بوش نتیجه بحران های فزاینده داخلی است و برای فریب افکار عمومی آمریکائیان مطرح می شوند! می توان حدس زد که بخش های واقع بین تر محافظه کاران هم که چنین توهماتی نسبت به آمریکا ندارند، گمان نمی کنند که کمتر از رقبال اصلاح طلبشان قادر باشند از کشور در مقابل تهدید خارجی دفاع کنند، بویژه که سکان نیروهای نظامی کشور را نیز خود در اختیار دارند. بنابراین، حتی اگر به « وفاق ملی » هم معتقد باشند، معنایش را، آنگونه که اصلاح طلبان روایت می کنند، در اجتناب از سختگیری ها نمی بینند و کمترین انتقادی به روش های آمرانه کشورداری خود را جایز نمی دانند. لذا چه بسا بتوان به این نتیجه رسید که تهدید خارجی، آن نیروی فشاری نیست که بتواند آنان را در شیوه های خودکامانه حکومتگری و بویژه تمایل به داشتن قدرت انحصاری در حکومت، به تجدیدنظر وادارد. به نظر می رسد که اصلاح طلبان، برای خروج از انفعالی که گرفتارش شده اند، صرفنظر از وجود یا عدم تهدید خارجی، تنها راه نجاتشان توسل به آن فشارهایی است که به یاری اقتدار مردمی، مستقیماً مکانیزم های اداره کشور به سبک محافظه کاران را مورد اصابت قرار داده و از این طریق کارآیی اشان را مورد سؤال قرار دهد! ▲

تبریک سال نو

نشریه راه آزادی، فرارسیدن بهار و عید سعید باستانی را به همه همکاران، خوانندگان و هم میهنان گرامی در سراسر جهان تهنیت می گوید و امیدوار است که سال جدید، سال گامهای استوار میهن عزیزمان ایران، در راستای آزادی و مردمسالاری باشد.

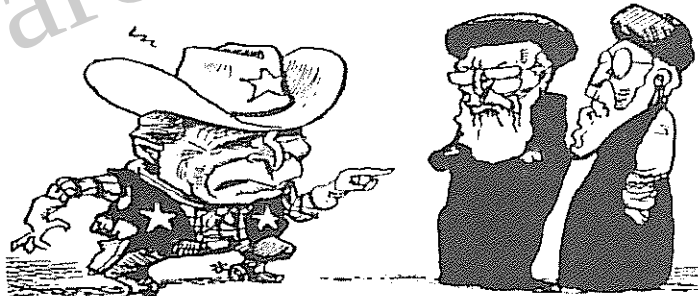
از همه عزیزانی که در هفته های گذشته، با ارسال کارتهای تبریک و یا از طریق تلفن و فاکس، سال نو را به ما تبریک گفتند، صمیمانه سپاسگزاریم و از اینکه فرصت و امکان پاسخ جداگانه و تک تک به آنان را نیافتیم، پوزش می طلبیم.

در ژرفای رویدادهای جاری جهان

و . معصوم زاده

کدام سیاست در قبال تهدید آمریکا؟

اینکه جهان پس از وقایع سپتامبر گذشته چهره عوض کرده، ادعایی است که لاقلاً در چند مورد به واقعیت نزدیک است. یکی از این موارد، موضوع مناسبات ایران و آمریکاست. قطع این مناسبات پس از اشغال سفارتخانه آمریکا در تهران توسط «دانشجویان پیرو خط امام» و وقایع حول و حوش گروگانگیری و کوشش های ناموفق برای آزادسازی آنان، از جمله حادثه طبس، پرونده قطوری را ایجاد کرده است که رسیدگی به آن نه کار یکروزه و نه تصمیم فردی این و آن است. نوع مناسبات ایران و آمریکا، هم از لحاظ شکل این مناسبات و هم محتوای آن به گونه ای بوده است که به سادگی نمی توان با به فراموشی سپردن تاریخ این مناسبات، به دستور روز بازگشت و این مناسبات را از نو احیا کرد. نیازی به تاکید نیست که ضرورت احیا این مناسبات مورد بحث نیست چرا که بجز اقلیت ناچیزی از میان تندروهای جزم اندیش، اکثریت مردم ایران احیا این مناسبات را به سود منافع ملی ایران می دانند، و با حرکت از این منافع است که این مناسبات را نه احیا ساده آن چیزی که در گذشته معمول بوده می دانند و نه خواهان ادامه کدورت ها هستند که مضر به حال کشور است.



اما در ماههای اخیر، وضعیت منطقه و وضعیت عمومی جهان چنان پیچیده شده و سیاست های آمریکا در قبال منطقه دستخوش آنچنان دگرگونی هایی شده است که مسئله مناسبات ایران و آمریکا را در چارچوب و زمینه کاملاً متفاوتی مطرح می سازد و آن خارج شدن از وضعیت دوجانبه بودن آن و پیش کشیدن نقشی که طرفین در نظام بندی استراتژیک منطقه برای هم قائلند. اگر بخواهیم سیاست نوین آمریکا را در چند جمله تعریف کنیم، باید از این شروع کنیم که آمریکا می کوشد پس از واقعه ۱۱ سپتامبر استیلای سیاسی خود را در جهان گسترش داده و آن را تحکیم کند و برای رسیدن به این مقصود آماده است از همه امکاناتی که در اختیار دارد استفاده کند و فراتر از آن بکوشد امکانات خود را از هر نظر چنان گسترش دهد که از ضربه پذیری آن بکاهد و خطر این ضربه پذیری را به حد اقل برساند. دولت آمریکا در نظر دارد همه اهرم های سیاسی، اقتصادی و نظامی خود را بکار اندازد تا هژمونی خود را بر جهان تثبیت کند. احیای مناسبات ایران و آمریکا را هم باید از این زاویه مورد مذاقه قرار دهیم. سیاست دستگاه رهبری آمریکا در قبال ایران، علیرغم نوسانات فصلی، نشئت گرفته از این واقعیت است.

فراموش نکنیم زمانی که جرج بوش مسئله «محور شرارت» را مطرح کرد، می دانست در میان دوستان استراتژیک آمریکا، نمونه های «شرورتری» نیز یافت می شوند و آمریکا در تاریخ معاصر خود دوستانش را از میان معصومان جستجو نکرده است. اگر در روزنامه ها خبرهایی منعکس می شوند که ایالات متحده آمریکا در حال بررسی طرح هایی برای کاربرد سلاح های تاکتیکی هسته ای علیه برخی از کشورهای شرور است، بازهم باید آن را در چارچوب این سیاست عمومی مورد بررسی قرار دهیم. آمریکا سیاست آنکه با ما نیست بر ماست را دنبال می کند و گویا چنین می پندارد که هرچه چماق بزرگ تری بردارد - اینبار تهدید به کاربرد سلاح های هسته ای - حریفانش زودتر و قطعی تر حساب خود را خواهند کرد و به صف لشگریان محور اصلاح خواهند پیوست. آمریکایی ها از این استدلال پیروی می کنند که سیاست تهدید هسته ای در قبال اتحاد شوروی کارساز افتاد و در نهایت آن را به زانو درآورد و کشورهای شرور جهان هم از ترس این تهدیدها چاره ای جز ساختن با سیاست های آمریکا و کنار آمدن با آن ندارند. در این استدلال هسته درستی نهفته است که نمی توان آن را نادیده گرفت و تاثیر «آموزنده» آن را انکار کرد. اما نباید هم فراموش کرد که این قیاس مع الفارق است. تهدید اتمی آمریکا در قبال اتحاد شوروی یکجانبه نبود و آمریکایی ها نمی توانستند از سلاح های اتمی در بحران های آن زمان استفاده کنند چرا که می بایست این انتظار را داشته باشند که یورش اتمی بی پاسخ نخواهد ماند. وضعیت توازن ارعاب هسته ای، اگر بخواهیم با منطق نظامی گرایان سخن بگوییم، موجب عدم کاربرد این سلاح ها می شد و دوران معینی از آرامش را در عین تشدید مسابقه تسلیحاتی موجب می گردید. اما اکنون شرایط جهانی به کلی تغییر کرده و تسلط نظامی آمریکا و برتری تسلیحاتی آن بر جهان مطلق است. در همین رابطه لازم به یاد آوری است که چندی پیش نوار مذاکرات کاخ سفید در دوران ریاست جمهوری نیکسون منتشر شده و حاکی از آن است که وی مستاصل از وضعیت نظامی آمریکا در جنگ ویتنام، کاربرد سلاح های هسته ای را در نظر داشته است. در مورد ایران و کشورهای شرور جهان بعید نیست که آمریکا در شرایط موجود، کاربرد سلاح های تاکتیکی اتمی، چمدان های اتمی معروف، را به مثابه عملیاتی محدود و با تلفات معین واز قبل پیش بینی شده وارد محاسبات سیاسی کند. این سیاست در آمریکا طرح ریزی می شود و چنانکه دیک چینی معاون رئیس جمهور آمریکا اذعان کرده، همه دولت های آمریکا موظف هستند سیاست های دفاعی کشور را با وضعیت سیاست جهان سازگار سازند. پس وجود چنین طرح و سیاستی خارج از اراده دولتمردان ایران و مستقل از شرور بودن و یا صالح بودن آنان است. اما مسئولیت آنان زمانی آغاز می شود که نشان دهند که چه واکنشی در برابر این تهدیدها از خود بروز می دهند. دولتمردان واقع بین موظف هستند در درجه نخست خطری را که از این جانب ایران را تهدید می کند، با در پیش گرفتن سیاستی عاقلانه خنثی کنند و در درجه دوم به پیشبرد سیاستی در جهان یاری رسانند که کاربرد چنین سیاست هایی را از سوی آمریکا ناممکن گرداند و خواهان دیالوگی جهانی و منطقه ای برای رفع بحران های سیاسی باشد.

آیا جنگ عادلانه وجود دارد؟

جا انداختن نظم نوین بین المللی، که دولت بوش تلاش های بسیار گسترده ای را برای انجام آن آغاز کرده است و نخستین نمایش آن لشگرکشی به افغانستان بود، مستلزم تدارکی معنوی است که ضرورت اخلاقی آن را رویدادهای سپتامبر گذشته در نیویورک مهیا ساخته بود. افکار عمومی جهان می بایست به این نتیجه گیری ساده هدایت شوند که واکنش در برابر عملیات تروریستی عملی است برخاسته از منطق درونی این رویداد و هرگونه تخطی از آن به تشدید این عملیات منجر خواهد شد و جهان را به سوی عدم ثبات و ناآرامی سوق خواهد داد. یکی از مزایای دموکراسی های غربی، چنان که تبلیغ می شود، آزادی اندیشه است و همه گروه های اجتماعی از حق ابراز

← عقیده پیرامون همه مسائل جامعه برخوردارند و برای همین هم تعدد گزینه های اجتماعی، راز ثبات سیاسی این جوامع خوانده می شود. مبارزه در این کشورها، مبارزه برای جا انداختن یکی از گزینه های موجود است. البته نه به دلخواه، بلکه گزینه ای که با منافع بلوک های قدرت در جامعه همخوانی داشته باشد.

در ماه های پس از ۱۱ سپتامبر در نیویورک، رسانه های گروهی محل جدال و تضارب اندیشه ها برای برخورد به این رویدادها بود و تلاش می شد به این پرسش پاسخ داده شود که چرا چنین رویدادهایی اتفاق می افتند، ریشه آن را باید در کجا جستجو کرد و واکنش نسبت به آن باید چگونه باشد. بخش قاطع رسانه های گروهی آمریکا، بویژه رسانه های سمعی و بصری آتش بیار معرکه بودند و در تدارک روانی و تبلیغاتی مردم برای واکنش های قهرآمیز نقشی ویژه را ایفا می کردند. بسیاری از ناظران ایجاد جو روانی خشونت زا در آمریکا را نتیجه بلاواسطه گزارش های این رسانه ها ارزیابی می کنند.

موج میهن پرستانه ای که در آمریکا به راه افتاد، به مستمسکی تبدیل شد برای بستن زبان هایی که دید انتقادی نسبت به این رویدادها داشتند و سیاست های جاری آمریکا را در بروز چنین فجایی بی تاثیر نمی دانستند و تغییر این سیاست ها را وسیله ای می دانستند برای مقابله با پدیده هایی از این نوع در جهان. به راه انداختن کارزارهای تبلیغاتی و جنگ روانی که پیشدرآمد هرگونه عملیات نظامی است، معمولاً جنبه احساسی دارد و وظیفه بسیج افکار عمومی را برای اهداف سیاسی خاص دنبال می کند و در سطح می ماند و کاری با ژرفای وقایع که وظیفه خردمندان است و کاربرد عقلانیت را طلب می کند ندارد. می گویند نخستین قربانی جنگ حقیقت است. اما زمانی که خردمندان جامعه و یا کسانی که به این نام شهرت یافته اند، شمشیرهای استدلال خود را برای بریدن سر حقیقت تیز می کنند، نگرانی ما چند برابر می شود. اینجاست که بنا به تعبیر مصطلح می گویند از علم و خرد برای اهداف سیاسی، که اغلب پاک و منزه نیست، استفاده ابزاری می شود.

نامه ۵۸ روشنفکر آمریکایی با عنوان «ما برای چه مبارزه می کنیم» که در ماه فوریه سال جاری میلادی منتشر شد، با این جمله آغاز می شود: «اکنون برای این ملت لازم شده است که با کاربرد زور و اسلحه از خود به دفاع برخیزد». این نامه که از سوی چهره هایی چون هانتینگتون، آمیتای اتریونی، فرانسیس فوکویاما، مایکل والترز و خالد دوران امضا شده گویا با هدف دفاع از ارزش های آمریکایی نگاشته شده است که چند محور از جمله آنکه بشر آزاد زاده شده و باید از حقوق برابر برخوردار باشد، انسان موضوع مرکزی جامعه است و وظیفه دولت ها دفاع از صیانت اوست، انسان بطور طبیعی طالب حقیقت زندگی و پایان محتوم آنست، آزادی اندیشه و آزادی انتخاب دین حق خدشه ناپذیر بشر است و بالاخره ارتکاب به قتل بنام خدا برخلاف ایمان به خدا و بزرگترین خیانت به شمول عام اعتقاد مذهبی است، اساس آن را تشکیل می دهد و هدف مرکزی آن کوششی است برای اثبات آنکه جنگی که امروز جرج بوش و دستگاهش به راه انداخته اند، جنگی است عادلانه و برحق. مولفان این نامه برای محکم کردن استدلال خود تاریخ تفکر را از فیلسوفان قدیم تا متکلمان تاریخ الهیات، کتب مقدس ادیان و رسائل علوم انسانی مدد گرفته اند. اگر جرج بوش می دانست تصمیم هایش دارای چه پشتوانه «عقلی» مستحکمی است و پایه آن توسط متفکرانی که او حتی از هجی کردن نامشان عاجز است ریخته شده، به حتم از غرور بر خود می بالید.

دهه های متمادی متفکران بزرگ هومانستی، و همه انسان های صلحدوست می کوشیدند یک واقعیت ساده را به کرسی نشانند و آن این که جنگ و خشونت به مثابه ابزاری برای حل مسائل جامعه بشری طرد شوند و به همه بقبولانند که تا زمانی که گفتگو در جریان است توپ ها خاموش می مانند. با همین متفکران می توان استدلال کرد که چرا آن چیزی که این دسته از روشنفکران آمریکایی «جنگ عادلانه» می نامند درست برخلاف آنست و جنگی است برای تثبیت سلطه بر جهان و مقاومت در برابر آن جنگی است عادلانه و برحق، و این همان

دور باطلی است که بشر را در باتلاق تباهی و نابودی فرو می برد. این نامه نشان داد که پیامبران جدید هم صورتک بر چهره دارند. ما درسهایمان را فراموش نکنیم.

تمدن و تمدن ناپذیر!

مجله معتبر آمریکایی «نیویورک ریویو آو بوکز» در شماره ۱۷ ژانویه خود مقاله ای از دو استاد فلسفه یهودی تبار منتشر کرد که مورد توجه افکار عمومی قرار گرفت. مولفان این مقاله عنوان آن را «اوکسیدنتالیسم» (غربگرایی) انتخاب کرده بودند که اشاره آن به «اورینتالیسم» (شرقگرایی) ادوآد سعید، استاد فلسطینی تبار ادبیات دانشگاه های آمریکا است.

نویسندگان این مقاله کوشش کرده اند ثابت کنند که غرب خداوند خرد و شرق اسیر معنویات است. مبارزه شرق با غربگرایی مبارزه با نفوذ تمدن مدرن است. آنها می گویند غرب یک مقوله جغرافیایی نیست و آنچه که در مخیله کینه توزان نسبت به غرب در گشت و گذار است چهار پدیده است: شهر، شهروند، خرد و فمینیسم. و در واقع این چهار پدیده آماج حملات غرب ستیزان است. از ژاپنی های هراسان از نفوذ اندیشه غربی تا مائو و پول پوت و اسلام گرایان و هیتلر و موسولینی، همگی در این سنت می گنجند و علاوه بر ریشه های فاشیسم دهاتی دارای ریشه های مذهبی است که به ساختن برج بابل می رسد. انسان متفرعن از نیروی خود می خاست برچی بسازد که به خدا برسد. و این نمودار تفرعن غربی است که خدا را به مبارزه می طلبد. فاشیست های آلمانی خلق (آنها نوع ژرمن) را پایه تفکر خود قرار می دادند و شبه فاشیست های دیگر خدا و امت و طبقه و الخ. این نوع تفکر خواهان تعالی انسان است بگونه ای که جامعه غربی را چون فاشیست ها، آزادی متوسط بودن می نامند و قهرمان پروری که مردانگی خوانده می شود و آمادگی برای فدای جان، هسته آن است.

نویسندگان این مقاله می گویند که این پدیده ربطی به جدال تمدن ها ندارد چرا که نمونه فاشیسم سکولار هم از همین ایده ها پیروی می کند. اسلام گرایان می خواهند انترناسیونال اسلامی را تحت لوای شریعت برپادارند و جهاد (انقلاب) راهی است که برای رسیدن به این مقصود انتخاب کرده اند. نویسندگان می گویند آیت الله خمینی نماینده نوع استالینیستی این جنبش بود که خواهان برقراری شریعت در یک کشور، تثبیت و تحکیم آن بود و اسامه بن لادن نماینده تفکر تروتسکیستی است که طرفدار استفاده از افغانستان برای صدور انقلاب اسلامی به جهان است. حادثه ۱۱ سپتامبر برگ برنده تروتسکیستها بود و باید منتظر آن بود که القاعده تاکتیک «تبلیغ مسلحانه» را با یک سری عملیات دیگر ادامه دهد. نویسندگان این مقاله در پایان هشدار می دهند که نباید برای مقابله با این غرب ستیزی، به نوعی از شرق ستیزی مبتذل گرفتار شویم. این ویروس به ما هم سرایت کرده است و یکبار دچار این درد شده ایم.

این مقاله با وجود کوشش موجز برای نشان دادن تشابه ریشه های غرب ستیزی، انسان را به این فکر می اندازد که آیا موضوع جدال حد اقل صد سال اخیر امتناع مردم شرق از تمدن و یا تمدن ناپذیری ما شرقیان است که راه های سعادت را بر روی خود بسته ایم؟ کنار هم قرار دادن هر ایده ای که حتی گوشه ای از واقعیت مناسبات حاکم بر جهان را نشان می دهد، با ایده های ضد انسانی رسوا را آیا نمی توان تلاشی دانست برای ابدی ساختن این مناسبات.

از متفکرینی که می خواهند دروازه های تمدن را به روی ما بگشایند، خواهش می کنیم و استدعا داریم به عوض این کار لطف کرده و از پرورش بن لادن ها چشم پبوشند. بن لادن ها را برای نیل به نیت خود بزرگ نکنید، تا برای نجات ما از دستشان دچار زحمت شوید. عاقل (غرب) دست کور (شرق) را می گیرد و به چاه می اندازد. این تصویری است که عامه از غرب دارند. چنین مقاله هایی در تأیید این برداشت نوشته می شوند. ▲

خشونت نسبت به زنان در خانواده، مسئله ای است اجتماعی و نه خصوصی!

ناهید کشاورز

را بخنداند تا تیغ ماهی از گلویش بیرون جهد. خاله سوسکه حاضر می شود به همسری آقاموشه درآید، تنها به این دلیل که در موقع دعوا او را با دم نرم و نازکش می زند. از ضرب المثلها، لیلی نماد زن عاشقی قلمداد می شود که بر سرنوشتش تسلیم است. شیرین به دلیل برخورد از نوع دیگرش به عشق و معشوق، دورتر از لیلی جای می گیرد. همه اینها برای اینست که فراموش نکنیم، وقتی از خشونت بر زنان حرف می زنیم، با موضوع تازه ای روبرو هستیم. همه ما با پیش زمینه های کافی ذهنی درباره این پدیده به قضاوت می نشینیم. پذیرش این اصل که زنان را نباید کتک زد، به واقع در قیاس با همه کارهای دیگری که انجام می شود، حرفی است معادل هیچ! هر وقت مردان این توان را در خود یافتند که در هزار دالان (لابیرنت) ذهن خود و در خلوت با خود، به موضوع زن فارغ از پیش زمینه ها و پیش فرض های ذهنی خود بنگرند و ذهنیت نسبت به این پیش زمینه ها را به شدت تعدیل بخشند، می توان خوشبین بود که در آینده این موضوع را از زاویه دیگری مورد توجه قرار دهند.

در کشورهای عقب افتاده، برخورد به موضوع خشونت بر زنان، به شکل تنزل آن در حد یک مشکل خصوصی خانوادگی درآمده است و از دغدغه های قانون و حکومت به حساب نمی آید. در نتیجه نه تنها حمایت قانونی برای جلوگیری از آن وجود ندارد، بلکه وضع قوانین در جهت تثبیت و تشدید آن عمل می کند. فرهنگ سنتی، زن را به عنوان موجودی دست دوم مورد فشار قرار می دهد. مسئله غیرت و ناموس و حفظ و نگهداری آن که بر عهده زنان است، عملاً دست مردان را برای اعمال خشونت بر زنان باز می گذارد. حفظ ناموس خانوادگی، به عنوان یک اصل اخلاقی مورد قبول جامعه است. چارچوب اخلاقی هم با توجه به علائق و منافع جامعه مردسالار، تعاریف متفاوتی به خود می گیرد. تمام مشکلات و مسائلی که در حوزه های مختلف امکان نقد می یابند، در حوزه های مربوط به زنان و در چارچوب اخلاق مردانه و استفاده از قدرت مردانه، از رویکردی انتقادی مبرا می شوند. در افتادن با هنجارهای اجتماعی، مجوزی برای اعمال خشونت به دست می دهد و در عین حال هنجارهای اجتماعی به صلاحدید صاحبان قدرت تغییر می کنند. در نتیجه آنچه می تواند در حیطه ای خشونت به حساب آید، در جای دیگر مصلحت اندیشی و رعایت اخلاق اجتماعی نام می گیرد.

خشونت حقوقی بر زنان

زنان در ایران، توسط قوانین ضد زن به طور مداوم مورد خشونت قرار می گیرند. به واقع همان مرجع قانونی که می باید از زنان مورد خشونت قرار گرفته حمایت کند، عکس وظیفه خود عمل می کند. تحمیل حجاب اجباری و توهین و تحقیرهای مداوم برای رعایت آن، تجاوز آشکار به حقوق فردی و انسانی زنان است. حجاب اسلامی، تنها به پوشش زنان محدود نمی شود، بلکه جلوه گر تفکری است که ←

جمع آوری مطالب برای این شماره نشریه راه آزادی، در ماه مارس انجام شد که بویژه به مناسبت ۸ مارس، روز جهانی زن، سخن از زنان را می طلبید. با همین انگیزه لازم دیدم از موضوعی در رابطه با زنان بنویسم که هر چند درباره اش نوشته شود، باز کم است. تابویی که می باید شکسته شود تا آن را از فرم مشکل خصوصی زنان و حوزه های زنانه به در آورد و به آن شکل واقعی اش، یعنی مشکل و معضلی اجتماعی را ببخشد، تا شاید راه حلی اجتماعی نیز برای آن جستجو شود. و باز با این نیت که زنان خود درباره آنچه بر آنان می گذرد، سخن بگویند. پوشاندن این زخم چرکین، نه تنها کمکی به التیام آن نمی کند، بلکه جلوی یافتن درمانی همگانی را هم می گیرد. حرف بر سر خشونت بر زنان در خانواده است.

تابستان قبل از راه یافتن من به کلاس اول دبستان، موضوعی مثل بمب در شهر ما و بویژه پیرامون من منفجر شد و همه چیز را به هم ریخت و تمام حرفها و نجواها را به خود اختصاص داد. عده ای بر سر و صورت خود زدند و زاری کردند. من با کنجکاوی تمام می خواستم بدانم، چه اتفاقی افتاده است. از طریق نجواها شنیدم که ملیحه خودکشی کرده است. تمام ماجرا، تنها چند روز طول کشید و پس از آن دیگر حرفی از آن به میان نیامد. ماجرای ملیحه به رازها پیوست، اما از ذهن من پاک نشد. چندین سال بعد، همان پرسشهای دوران کودکی ام را با رنگ و لعاب بزرگسالی دوباره مطرح کردم و در پاسخ شنیدم: «ملیحه همسر یک پزشک سرشناس و معتبر شهر ما بود. نیکوکاری همسرش زبانزد همگان بود، اما از بی مهریش به همسر کسی حرفی نمی زد. روزها بدون اینکه او کلامی با همسرش سخن بگوید می گذشت و ملیحه نمی توانست آن ستون سیمانی عظیم مابینشان را درهم بشکند. در پی یافتن همدلی، ملیحه با مرد دیگری تنها سخن گفته و بدینسان کوس رسوایی اش بر بام شهر زده شده بود. او آن همه فشار را تاب نیاورده و به زندگی خود خاتمه داده بود. معمای ملیحه در زندگی من همچنان باقی ماند. حالا هرگاه سخن از خشونت و فشار بر زنان به میان می آید، داستان او در خیالم دوباره جان می گیرد.

خشونت بر زنان، ابعادی جهانی و تاریخی دارد. هر لحظه در گوشه و کنار جهان، زنان مورد آزار جسمی و روحی قرار می گیرند. سرتاسر تاریخ مملو از غیرانسانی ترین خشونت ها علیه زنان است. تجاوز جنسی به زنان، سهم جدایی ناپذیر جنگ و جدالهای قبیله ای و بعدها لشگرکشی ها و تاخت و تازها به اشکال مختلف و حتی در شکل مدرن آن بوده است.

تاریخ ادبیات ما هم پر از نقل سرگذشت زنانی است که سرنوشتشان با ظلم قرین بوده است. حتی در قصه های کودکان هم خشونت بر زنان به عنوان واقعیت غیرقابل تغییر، سببه به سینه نقل می شود. دختر پادشاه به همسری دیوانه ای در می آید که توانسته او

← زن را به عنوان موجودی فتنه گر می بیند که کنترلی بر رفتار جنسی خود ندارد و می باید او را با وسائل مختلف تحت اختیار و کنترل مردان درآورد و جنسیت او و به همراه آن همه کارکردها و توانایی های او را نفی کرد. کنترل بر رفتار جنسی زنان، جنبه حقوقی و قانونی هم پیدا می کند. در ماده ۱۱۰۸ قانون مدنی آمده است: «هر گاه زن بدون مانع مشروع از ادای وظایف زوجیت امتناع کند، مستحق نفقه نخواهد بود». همین قانون در ماده ۱۱۳۳ خود به همسر این زن اجازه می دهد که هر وقت خواست او را طلاق دهد. در عین حال معنای این ماده چنین است که او می تواند زن خود را طلاق هم ندهد و یا او را وادار سازد با یک یا چند زن دیگر او زندگی کند و امکان هرگونه زندگی مشترک دوباره ای را از زن سلب کند.

خشونت در قانون علیه زنان به وضوح قید شده است. قوانین دیگر، مثل انتخاب حرفه و شغل با اجازه مردان، ممنوعیت خروج از کشور، تعیین حق مسکن همه و همه به معنای این است که قانون خشونت علیه زنان را تشویق می کند. پیوستن ایران به کنوانسیون رفع تبعیض از زنان که اخیراً انجام یافت، به دلیل وجود یک شرط، یعنی مغایر نبودن لوایح آن با موازین اسلامی، امکان هرگونه خوشبینی را از ما سلب می کند. با همین یک شرط، همه چیز قابل تغییر و تفسیر است. در مقاله ای از نوشین احمدی خراسانی خواندم که در ایران نیز مثل هر جای دیگر برای ثبت انجمن ها، معرفی هیئت مدیره ای لازم است. اما در ایران تنها زنانی می توانند به عنوان هیئت مدیره یا موسس برگزیده شوند که متأهل باشند. یعنی اینکه زن مجرد یا مطلقه، شخصیت حقوقی ندارد!

جالب است که زنان در ایران، در وسائل ارتباط جمعی و کتابهای درسی، تنها به شکل همسر و مادر نشان داده می شوند که کار خدماتی در خانه و یا در خدمت افراد خانواده دارند. اما احترام و حیثیت و توجه به عواطف مادری این زنان، تنها در صورت حضور آنان در کنار همسرانشان و در کانون خانواده معنی دارد. به محض جدایی، چماق قانون بر سر آنان فرود می آید. طبق ماده ۱۱۹۶ قانون مدنی: «برای نگهداری طفل، مادر تا ۲ سال از تاریخ ولادت اولویت خواهد داشت و پس از انقضای این مدت، حضانت با پدر است مگر نسبت به اطفال اناث که تا سال هفتم، حضانت آنها با مادر خواهد بود». آنچه مسلم است، زنان به ترازوی عدالت و قانون در ایران، هیچ دخیلی نمی توانند ببندند.

خشونت در ایران امری است پنهانی

خشونت در چارچوب خانواده و به دور از چشم همگان صورت می گیرد. مردان مانع از افشای رفتار توهین آمیز خود توسط زنان می شوند و با عناوین مختلف، آنان را از این کار باز می دارند. حفظ حیثیت و آبروی مرد در اجتماع، به عهده زنان است. اعمال این حرکات از سوی مردان بلامانع، اما سخن گفتن از آنها توسط زنان گناهی نابخشودنی است.

در نظر بسیاری از مردان و شاید هم خود زنان، خشونت تنها به شکل خشونت فیزیکی و جسمی نمود می کند، حال آنکه خشونتهای روانی بر زنان، از طریق تحقیر و توهین آنان، می تواند نتایج روانی بدی را برای زنان به دنبال داشته باشد. بدیهی است که فرم برخوردهای خشونت آمیز در میان مردان و زنان، باشرایط اجتماعی متفاوت فرق می کند. ضمن اینکه هیچ اصل کلی برای آنها وجود ندارد. مردان متوسط تحصیل کرده، خشونت بر زنان را از طریق تحقیر آنان در ملا عام انجام می دهند. در میان زنانی که به دلیل مشکلات خانوادگی و یا تقاضای طلاق به من مراجعه کردند، بارها و بارها این جملات را از زنان مختلف با میزان تحصیلات و درآمد و طبقات اجتماعی متفاوت شنیده ام که: «شوهرم به من احترام نمی گذارد»،

«شوهرم پنهانکار است»، «شوهرم با زن دیگری رابطه دارد»، «شوهرم حسود است»، «شوهرم خسیس است». البته از دید بسیاری چنین مسائلی خشونت به حساب نمی آید، اما از دید چه کسانی؟!

خشونت در ایران و در میان ایرانیان خارج از کشور، امری پنهان است، زیرا از آن سخن نمی رود. نشریات در ایران از پرداختن به موارد خشونت بویژه در مورد زنان پرهیز می کنند و آن را انعکاس نمی دهند و یا آن را امری طبیعی و بدیهی می دانند. زنان در مراجعه به مراکز درمانی در مورد علل جراحات خود سخن نمی گویند و پزشکان هم در اغلب موارد علل آن را می دانند، اما از افشای موضوع سر باز می زنند. همه اینها در خدمت آن است که خشونت بر زنان در خانواده، به شکل موضوعی خصوصی طرح شود و نه اجتماعی.

خشونت، با اعمال قدرت از سوی مردان همراه است، حتی آنجا که به واقع مردان صاحب قدرتی نیستند.

فروغلتیدن زنان در خشونتهای خانوادگی و علل چگونگی آن بحثهای مفصل روانشناسانه و جامعه شناسانه می طلبد و قضاوت در مورد آن را مشکل می کند. خشونت در خانواده ابتدا به شکل ملایمی آغاز می شود و در ادامه شکل خشن تری به خود می گیرد. عدم اعتماد به نفس مردان، رفتار خشونت آمیز علیه زنان را به وجود می آورد و زنان در شرایط ناپهناجاری روحی و روانی اعتماد به نفس خود را از دست می دهند و این رفتار بیمارگونه در دوری باطل ادامه می یابد. خشونت، با اعمال قدرت از سوی مردان همراه است، حتی آنجا که به واقع مردان صاحب قدرتی نیستند. در دست داشتن قدرت اقتصادی خانواده به وسیله مردان، با حضور زنان در بازار کار، شکل دیگری به خود می گیرد، اما از قدر قدرتی مردان به تمامی نمی کاهد. از دید روانشناسان، اغلب مردانی که دست به خشونت علیه زنان می زنند، خود مورد خشونت قرار گرفته و یا شاهد رفتار تحقیرآمیز با زنان بوده اند.

تشویق زنان به سخن گفتن درباره خشونت و بازگویی موارد خشونتهایی که بر آنان اعمال می شود، در تقابل با فرهنگ سازش و مدارایی است که زنان بطور ویژه به آن تشویق می شوند. به جای سوق دادن زنان به سوی صبر و مدارا، باید علل و ریشه های تحمل را مورد توجه قرار داد و اینکه چرا اصولاً آن را در حیطه های زنانه مورد نقد و بررسی قرار می دهند. فرهنگ مدارا و سازش، به جای اینکه به عنوان فرهنگ ضد خشونت در سطح اجتماع مطرح شود، در محدوده خانواده و برای زنان معنی می شود. اگر مردان بر خشونت سرپوش می گذارند، برای آن است که منافعشان ایجاب می کند. نفع زنان در این میان چیست؟ طرح مسئله خشونت توسط خود زنان هم طبعاً به معنای کاهش آن نیست. حتی یک ذهن خیالپرور هم نمی تواند قبول کند که مسئله خشونت بر زنان به سرعت قابل حل است اما پرداختن و افشای آن و تبدیل آن به مشکل اجتماعی، می تواند نگاه دولتها را به آن معطوف کند تا با تعدیل و تصویب قوانین به نفع زنان، حداقل خشونت علیه زنان را مورد حمایت قانونگذاران قرار ندهند. البته این امری نیست که بتوان در شرایط فعلی ایران، امیدی به برآورده شدن آن داشت.

هنگامی که این مطلب را به پایان رساندم، ماجرای مرگ ملیحه، دیگر برایم از حالت معما خارج شده بود. ملیحه را شوهرش نکشت. دست هیچکس به خون او آلوده نشد. اما شوهرش و تمام خباثت نانوشتۀ فرهنگ سنتی ایران، او را به سوی مرگ سوق داد. ملیحه را به خودکشی واداشتند. آیا شما نام این را خشونت نمی گذارید؟ ▲

نظام آموزشی ایران : گریز از روند جهانی شدن

سعید پیوندی

نابرابری ها می شود و شکاف میان کشورهای شمال و جنوب در زمینه های علمی و فرهنگی و آموزشی هر روز عمیق تر می گردد.

یکی دیگر از موارد انتقادی در شمار روزافزونی از کشورها، کاربرد رو به افزایش زبان انگلیسی و کاهش چشمگیر نفوذ سایر زبان ها و یا خطر نابودی زبان های محلی در روند جهانی شدن است. این موضوع واقعیت دارد که تکنولوژی جدید اطلاعات و ارتباطات و شبکه جهانی اینترنت نقش مهمی در توسعه نفوذ زبان انگلیسی و فرهنگ آمریکایی دارند.

شرکت کنندگان در همایش بزرگ پورتو الگره از جمله جنبه های مختلف مربوط به پی آمدهای منفی روند جهانی شدن در رابطه با نهاد هایی مانند نظام آموزشی را به بحث و گفتگو گذاردند. مسئله اساسی در این برخوردها، فقط انتقاد از وضعیت موجود نیست. زیرا چرخ های زمان را نمی توان به عقب برگرداند و باید همزمان درباره راه حل هایی اندیشید که به ما کمک می کنند تا از وضعیت انفعالی کنونی خارج شده و به تدریج جهانی شدن را در خدمت کاهش عقب ماندگی ها و یا مشارکت فعال تر در تولید و توزیع دانستی ها و داده های علمی و فرهنگی در سطح بین المللی درآوریم.

ایران به خاطر وضعیت خاص خود یکی از کشورهایی است که شاید بیشتر از بقیه کشورها در برابر این پرسش های اساسی قرار دارد. جهانی شدن از یکسو به روند بازشدن بیشتر جامعه و گسترش شبکه های ارتباطی با کشورهای دیگر کمک می کند. بسته ماندن جامعه ما در دو دهه گذشته در کنار تحمیل یک فرهنگ سنتی و غیر جذاب سبب ولع مردم بخصوص نسل جدید در رابطه و تماس با فرهنگ کشورهای دیگر می شود. از سوی دیگر این شیفتگی و جذابیت بی حد و مرز جوانان نسبت به فرهنگ جهانی می تواند به روند فروپاشی فرهنگ ملی ایران منجر شود که خود یکی از قربانیان سیاست های محافظه کارانه و سنتی دو دهه گذشته را تشکیل می دهد.

نظام آموزشی درون گرا

همین پرسش ها در رابطه با نظام آموزشی ایران هم به میان می آیند. نظام آموزشی ایران، برنامه ها و مطالب درسی و فعالیت های آموزشی با این پدیده چه برخوردی دارند و یا به عبارت دقیقتر دانش آموزان و دانشجویان ما چگونه برای زندگی در جامعه جهانی شده امروز آماده می شوند؟

برای پاسخ به این پرسش ها می توان ابتدا به سراغ سیاست های کلی نظام آموزشی رفت. قانون اساسی نظام آموزشی ایران، مجموعه ای است که در سال ۱۳۶۶ تحت عنوان «قانون اهداف و وظائف وزارت آموزش و پرورش» از تصویب مجلس گذشت. در این قانون، اهداف اساسی وزارت آموزش و پرورش و اصول، مبانی و خط مشی و ←

همایش بزرگ پورتو الگره در برزیل برای دومین بار با شرکت بیش از ۲۰۰۰ جنبش و انجمن و سازمان غیردولتی و احزاب و شخصیت های سیاسی و اجتماعی و روشنفکران و بیش از ۱۳۰ کشور جهان در ماه ژانویه برگزار شد. نشست پورتو الگره هدف برخورد انتقادی با روند های کنونی جهانی شدن را در زمینه های مختلف اقتصادی و اجتماعی و مسائل مربوط به محیط زیست و توسعه نیافتگی کشورهای جنوب و یا استقرار روابط عادلانه تر در سطح جهانی را دنبال می کند. از دیدگاه شرکت کنندگان، این نشست پاسخی است به اجلاس سالانه داوس درسوئیس که بیشتر مسائل اقتصادی و سرمایه گذاری در نقاط بزرگ دنیا را مورد توجه قرار می دهد.

درهمایش پورتو الگره، امسال در کنار مسائل گوناگون اجتماعی، به آموزش و پرورش نیز توجه ویژه ای مبذول شده است. واقعیت این است که نظام های آموزشی دنیا در سطوح مختلف از دبستان تا دانشگاه طی سال های گذشته با پدیده جهانی شدن شئون زندگی جامعه و بویژه جوانان روبرو شده اند و امروز چند و چون برخورد با آن مورد پرسش همگان قرار می گیرد.

۱۰ سال گذشته بسیاری از نشست های علمی و دانشگاهی درباره چگونگی برخورد با روند های جهانی شدن به بحث و تبادل نظر دست زده اند. مدرسه و دانشگاه و سایر محیط های آموزشی یکی از اصلی ترین فضاهای اجتماعی است که به طور دائمی در معرض این چندگانگی و کنش متقابل فرهنگی قرار دارد. پرسش مهمی که در برابر نظام های آموزشی قرار دارد این است که چگونه بعد فراملی و جهانی برخی مسائل و وجوه زندگی اجتماعی در داخل هر کشور و یا در روابط بین کشورها را در مطالب درسی و یا فعالیت های آموزشی منعکس کنند و آنرا با ویژگی های محلی و ملی آشتی دهند. از سوی دیگر نظام های آموزشی نمی توانند در برابر واقعیت های امروزی فرهنگ زندگی جوانان که بطور جدی از روندهای جهانی شدن تاثیر می پذیرد بی تفاوت باشند.

در بسیاری از کشورها بویژه در مناطقی کمتر توسعه یافته جهان، مسئله حفظ فرهنگ ملی و یا جلوگیری از کمرنگ شدن آن در برابر حضور روزافزون و مسلط عناصر فرهنگ جهانی، به صورت یک معضل جدی فرا راه مسئولان و تصمیم گیرندگان قرار دارد.

جنبه دیگری که در روندهای جهانی شدن نگرانی برخی کشورها را در پی آورده است، مشارکت در تولید و توزیع دانستی ها و داده های علمی و فرهنگی است. برای بسیاری نابرابری های موجود در زمینه فعالیت علمی در سطح دانشگاه ها و تسلط برخی کشورها به تکنولوژی ارتباطی و اطلاعاتی جدید در عمل کشورهای ضعیف و کمتر توسعه یافته را در موقعیت مصرف کننده تولیدات کشورهای پیشرفته قرار می دهد. به نظر می رسد روندهای جهانی شدن سبب بازتولید این

جهان امروز در برنامه ها و کتاب های درسی

مشکل اساسی برنامه درسی مدارس، درکی است که آنها از دنیای امروزی دارند. برای نگارندگان کتاب های درسی، دنیا در عمل به دو قطب متضاد تقسیم می شود. در یکسوی این صف آرایی خصمانه، کشورهای اسلامی و یا مسلمانان قرار دارند و در سوی دیگر بقیه دنیا. در نگاه مطالب درسی ایران و دنیای اسلام همواره دارای دشمنانی هستند که علیه آنها باید متحد شد و جنگ و دندان نشان داد.

در کتابهای درسی هر جا که از رابطه ایران با جهان غیراسلامی سخن به میان آمده است به نوعی به تنش و ستیز و تضادهای ایران با این دنیا هم اشاره شده است. برای مثال در کتاب تعلیمات اجتماعی سال پنجم دبستان، هنگام معرفی انقلاب و حوادث آن دوران گفته میشود که «امروز مردم ایران با ایمان به خدا و اطاعت از احکام اسلامی همچنان با دشمنان اسلام مبارزه می کنند» (۱۳۷۲، ص ۱۹۳)

نمونه دیگر این برخوردها به فراوانی در کتاب های مختلف به چشم می خورد. درس ای ایران ای وطن من در کتاب فارسی سال سوم دبستان است. نویسنده این درس که به ستایش عشق به میهن پرداخته است با کینه به سراغ «دشمنان» مردم رفته و چنین مینویسد: «با عشق و ایمان راستین مردم آزاده ات را دوست می دارم، به یاریشان می شتابم و با خشم و نفرت دشمنانت را از پای درمی آورم و نابود می کنم» (فارسی سال سوم، ۱۳۷۵، ص ۷۹). اتفاقی نیست که برای کتاب های درسی از جمله وظایف دولت در جامعه اسلامی این است که «کشور را از تجاوز بیگانگان حفظ کند و دست دشمنان اسلام را از دخالت در امور داخلی ایران کوتاه نماید» (کتاب اجتماعی سال پنجم دبستان، ۱۳۷۲، ص ۲۲۰).

بدیهی است که در میان دنیای «غیراسلامی» ستیز و دشمنی با آمریکا و متحدان او یکی از سمت گیری های اصلی کتاب های درسی است که در موارد پرشماری از این کشور به عنوان شیطان بزرگ نام برده شده است (کتاب اجتماعی سال پنجم دبستان، ۱۳۷۲، ص ۱۸۰). در نخستین صفحه کتاب تعلیمات اجتماعی سال سوم راهنمایی، همراه با عکس آیت الله خمینی به حادثه گروگان گیری در سفارت آمریکا در تهران اشاره شده و از زبان او آمده است «آمریکا هیچ غلطی نمی تواند بکند».

کتاب های درسی همزمان به نوعی انترناسیونالیسم اسلامی نیز باور دارند که اساس آنرا اعتقاد به دین اسلام تشکیل می دهد و در قالب آنچه که کتاب های درسی «امت اسلامی» می نامد به دانش آموزان معرفی می شود. از مطالب درسی می توان این گونه نتیجه گرفت که مرکز این «جهان اسلامی» یا «ام القرای» آن ایران «اسلامی» است که در آن «حکومت الهی» برپا شده است. از نظر این کتاب ها اگر مسلمانان جهان باهم متحد باشند دشمن نمی تواند بر آنها مسلط شود، اما اگر باهم اختلاف داشته باشند دشمن خواهد توانست بر کشورهای اسلامی حاکم گردد. به همین دلیل است که کتاب های درسی بر این باروند که «ما مردم مسلمان ایران که جز امت اسلامی هستیم می کوشیم تا پیوند خود را با مسلمانان خارج از ایران محکم تر کنیم» (تعلیمات اجتماعی سال چهارم دبستان، ص ۱۶۱).

نگاه پر از شک و بدبینانه به تحولات سال های اخیر در زمینه جهانی، از جمله پی آمدهای طبیعی این گرایش درون گرایانه و ضد خارجی کتاب های درسی است. برای مثال در درس «عصر ارتباطات» در کتاب فارسی سال سوم راهنمایی که یکی از نادر مطالب مربوط به تحولات دنیای امروز است میخوانیم: «رسانه ها هم می توانند دانش و پدیده های فرهنگی خودی را در جامعه توسعه دهند و هم کم و بیش ابزاری برای تبلیغ پدیده های فرهنگی جوامع بیگانه باشند» (کتاب فارسی سال سوم راهنمایی، ۱۳۷۷، ص ۶۰). در همین چهارچوب ←

«وظایف نظام آموزشی ایران مشخص شده، ولی حتی یکبار هم به پدیده جهانی شدن و پی آمدهای آن بر فعالیت و اهداف آموزشی اشاره نشده است. در متن قانون چندین بار از کلماتی مانند «مسلمین»، «مظلومین» و «مستضعفین» که به نوعی می توانند با وجود جهت گیری خاص خود خصلت «فراملی» داشته باشند استفاده می شود ولی همه به خوبی می دانند که این کلمات هم بار خاصی دارند و بیشتر در رابطه با «دنیای اسلامی» مطرح میشوند.

نکته دیگر در سیاست های رسمی، تکیه دائمی بر هویت و اهداف اسلامی و نادیده انگاشتن سایر ابعاد فرهنگ امروز جامعه است. در حقیقت وجود سمت گیری های افراطی ایدئولوژیک و مذهبی در سیاست های رسمی آموزش و پرورش راه را در عمل برهر نوع گشایشی بسوی جهان معاصر و پیچیدگی های آن می بندد و ما را در چهارچوب های فرهنگی خودمان محدود می کند.

قوانین و سیاست های دیگری که از سال ۱۳۶۶ به اینسو در زمینه مسائل آموزشی تصویب شده اند، کم و بیش از کنار مسئله جهانی شدن گذشته اند و ضرورت دسترسی به شبکه اینترنت شاید تنها موردی باشد که در سیاست های رسمی بازتاب یافته است. اما همزمان باید گفت که در کنار این سکوت عملی در ۵۰ سال اخیر بسیاری از مسئولین درباره اهمیت این پدیده رو به رشد و عقب ماندگی نگرانی آور ایران هشدار داده اند.

این عقب ماندگی و غفلت زمانی هنگامی آشکارتر می شود که نظری هم به مطالب و برنامه های درسی مدارس بیفکنیم. به طور کلی در چاپ های مختلف کتابهای درسی ۲۰ سال اخیر دوره راهنمایی و دبستان، مسئله جهانی شدن هیچ بازتابی ندارد.

نخستین نکته ای که در برخورد به کتاب های درسی توجه هر خواننده ای را به خود جلب می کند، کهنگی مطالب و علاقه فراوان مطالب درسی به مسائل قدیمی و تاریخی و نبرداشتن به پدیده های جامعه امروزی در ایران و جهان است. این نکته به روشنی فرهنگ و گرایشی را منعکس می کند که نگاهش به گذشته و دنیای دیروز است و از واقعیت های امروزی می گریزد.

برای مثال در سراسر مطالب کتب درسی مختلف، به ندرت میتوان به نام های آشنای شخصیت های فرهنگی، هنری، علمی و یا اجتماعی معاصر ایران و یا سایر کشورهای جهان برخورد. در دوره دبستان بیش از ۸۵ درصد اسامی خاص به زمانها و رویدادهای گذشته بسیار دور تعلق دارند و این نسبت برای دوره راهنمایی تغییر چندانی نمی کند. رفتارها، فرهنگ و ارزش های این افراد جذابیت چندانی برای دانش آموزان ندارند. بویژه آنکه این مسائل به کتاب های تاریخ و دینی محدود نمی مانند و بخش مهمی از کتاب های درسی مدارس در علوم انسانی و اجتماعی و فارسی را هم در بر می گیرند.

اختصاص صفحات طولانی به زندگی حضرت نوح، شرح فداکاری فلان سردار صدر اسلام و یا پرداختن به جور و ستم این یا آن حاکم در گذشته های دور گرهي از مشکلات امروز دانش آموزان نمی گشاید و در حقیقت جهان امروز و دستاوردها و واقعیت ها و گسترش سرسام آور شبکه های اطلاعاتی و ارتباطی و شیوه زندگی مردم و جوانان هیچ جایی در مطالب درسی ندارند. برای مثال کمتر دانش آموزی را در ایران می توان یافت که با موسیقی ایرانی و یا خارجی مخصوص جوانان آشنا نباشد. اما در سراسر کتاب های درسی حتی یکبار هم از موسیقی و یا سایر زمینه های مورد علاقه جوانان سخنی به میان نمی آید. در نتیجه دانش آموزان ناچار می شوند. به سراغ سایر منابع فرهنگی ایرانی و خارجی روند تا نیازهای خود را برآورده کنند.

← و در انتقاد به نفوذ «فرهنگ بیگانه» و غیر خودی است که در کتاب تعلیمات اجتماعی کلاس دوم راهنمایی در درس مربوط به وظایف و نقش مدرسه در جامعه نیز می خوانیم: «ما به کمک آنچه که در مدرسه می آموزیم راه های حفظ دین و فرهنگ اسلامی خود را در برابر دشمنان می شناسیم» (تعلیمات اجتماعی سال دوم راهنمایی، ۱۳۷۸، ص ۲۹).

همین روایت در درک از مفهوم استقلال صدق میکند که براساس آن نویسندگان کتاب درسی از توسعه درون گرا و عدم مشارکت در بازار جهانی دفاع می کنند و در عمل رابطه اقتصادی با دنیای پیشرفته را همواره به معنای وابستگی می دانند.

برای مثال در کتاب تعلیمات اجتماعی سال پنجم دبستان در درس مربوط به استقلال به دانش آموزان گفته میشود که: «برای آنکه بتوانیم استقلال خود را حفظ کنیم باید بکوشیم تا به بیگانگان نیازمند نباشیم» و یا «مردم ایران که سالها مزه تلخ وابستگی به بیگانه را چشیده اند دست نیاز پیش دشمنان اسلام دراز نمی کنند» (کتاب اجتماعی سال پنجم دبستان، ۱۳۷۲، ص ۲۲۰). درجای دیگر همین کتاب میخوانیم: «برای زندگی در یک کشور باید قبل از هر کاری راه نفوذ دشمن بیگانه را به داخل کشور ببندیم و از دخالت دشمنان در مسائل کشور جلوگیری کنیم و اجازه ندهیم که ثروت ها و منابع طبیعی ما را غارت کنند» (کتاب اجتماعی سال پنجم دبستان، ۱۳۷۲، ص ۲۰۳).

همه مثال های بالا و صدها نمونه دیگر در لابلای مطالب درسی نشان می دهند که نظام آموزشی ایران بیشتر هوادار نظریه تضاد و برخورد و نزاع تمدنهاست و نظم دنیا را از این زاویه مورد بررسی قرار می دهد. حتی اگر از واقعیت های پیچیده دنیا هم بگذریم، سیاست گفتگوی تمدن های پیشنهادی آقای رئیس جمهور، هیچ بازتابی در نظام آموزشی ندارد و همان روایت ساده شده و دشمنی با غیر خودی، فرهنگ و نگاه مسلط کتاب های درسی را تشکیل می دهد.

درک روندهای جهانی شدن

یکی از مسائل مهم در بحث کنونی این است که روند های جهانی شدن در کدام عرصه های مشخص با کار آموزشی برخورد می کنند و بر فعالیت های مدرسه تاثیر می گذارند؟

نکته اول این است که مدرسه به لحاظ خصلت فعالیت ها و هدف های خود از دیر باز پنجره ای باز به روی چهارسوی جهان بوده است. خصلت جهانشمول علم و دانستنی ها، مراکز آموزشی را به مرکز مهم تبادلات و کنش های مختلف و دائمی میان جوامع تبدیل کرده است. روند های جهانی شدن سبب شده است تبادل و حجم اطلاعات در گردش شتابی سرسام آور گیرد. در چنین شرایطی نظام های آموزشی به ناچار باید بتوانند خود را با گردش سریع اطلاعات و داده های فرهنگی، هنری، علمی و تکنیکی همناوا کنند.

روند های جهانی شدن در جهت همگرایی بیشتر نظام ارزشی و هنجار های فرهنگی و الگوهای رفتاری در سطح کشورهای مختلف عمل می کند. در این چهارچوب است که برای مثال احترام به حقوق فردی و اجتماعی شهروندان و یا آزادی های فردی و جمعی به ارزش های جهانشمولی تبدیل می شوند که نظام آموزشی نمی تواند از کنار آنها بی اعتنا بگذرد. هویت جوانان به عنوان جهانی ترین گروه اجتماعی، در رابطه با این نظام ارزشی جدید رو به رشد شکل می گیرد و فردیت جدید آنها نتیجه مستقیم این روندهاست.

حوزه دیگری که مدرسه و آموزش را بطور مستقیم به روند های جهانی مربوط می کند، تکنولوژی نوین و شبکه جدید تبادل اطلاعات و داده ها در سطح دنیایی است که از این طریق به دهکده کوچکی تبدیل شده است. در سه دهه گذشته، جهان شاهد رشد روزافزون

مبادلات آموزشی و سفرهای مطالعاتی و یا تحصیل و پژوهش در کشور های دیگر است هم اکنون بیش از یک و نیم میلیون دانشجو در خارج از کشور خود درس می خوانند و صدها هزار محقق و دانشمند و متخصص، بخشی از کار آموزشی و پژوهشی خود را در کشورهای دیگر انجام می دهند. به وجود آمدن اتحادیه های منطقه ای و واحدهای فراملی مانند جامعه اروپا به این روند ها شتاب می بخشد.

وجه دیگر جهانی شدن در نظام های آموزشی، همگرایی روزافزون تجربه های ملی و گرایش به سوی الگوهایی است که فاصله کنونی میان مدارس کشورهای مختلف را کاهش می دهد. گسترش نشست های بین المللی و فعالیت سازمان های بین المللی مانند یونسکو، امکانات نزدیکی نظام آموزشی و تبادل تجربه های جاری را افزایش داده است. همه این تجربه ها سبب شده است که نظام های آموزشی دیگر به صورت نهادهای بسته و درون گرا و نفوذ ناپذیر عمل نکنند و کنش و تاثیرگذاری متقابل این نظام ها بصورت واقعیت های ضروری و سازنده درآیند.

استقلال نظام های آموزشی که در گذشته بصورت نوعی ارزش در کشورهای مختلف درآمده بود، امروز دیگر در عمل از اعتبار چندانی برخوردار نیست. آنچه که امروز نکته قوت یک نظام آموزشی به شمار می آید، میزان مشارکت و پویایی آن در تحولات فراملی کنونی است. نظام های بسته نه تنها در روندهای جهانی شدن سهمی از آن خود نمی کنند و از کاروان رشد و ترقی باز می مانند بلکه به خاطر بسته ماندن و درونگرایی و نگاه به گذشت، به طور انفعالی از تحولات تاثیر می پذیرند و لنگ لنگان به جلو گام برمی دارند.

نظام آموزشی ایران یکی از نمونه های برجسته این انفعال و عدم مشارکت است. ادغام دوباره ایران در خانواده نظام های آموزشی پیشرفته و پویا، نیازمند اصلاحات پر دامنه ای است که باید در همه حوزه های زندگی آموزشی ایران، از برنامه ها و کتاب های درسی تا نگاه به جایگاه دانش آموز و دانشجو و یا رابطه فعال با جهان بیرونی و تبادل با سایر کشورها را در برگیرد. ▲

نشریات رسیده :

اتحاد کار ، ارگان مرکزی سازمان اتحاد فداییان خلق ایران، شماره های ۹۴ و ۹۵

انقلاب اسلامی در هجرت ، شماره های ۵۳۵ تا ۵۳۷
پیوند ، نشریه کانون سیاسی - فرهنگی ایران پیوند، شماره های ۵۱ و ۵۲

دنا ، ماهنامه انجمن فرهنگی دنا، شماره ۲۴
کار، ارگان مرکزی سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت)، شماره های ۲۷۵ تا ۲۷۷

نامه مردم ، ارگان مرکزی حزب توده ایران، شماره های ۶۲۸ تا ۶۳۰
نگرش ، پژوهشهای نظری - اجتماعی، شماره ۳

کتابها و جزوه های دوستان عزیز رسید، متشکریم :

از سپیده دم تا شام ، خاطرات کیان کاتوزیان (حاج سید جوادی).
خائنی که از نو باید شناخت ، نگاهی به کتاب «عبور از بحران» به قلم هاشمی رفسنجانی، نوشته علی اصغر حاج سید جوادی.
درس تجربه ، خاطرات ابوالحسن بنی صدر اولین رئیس جمهوری ایران در گفتگو با حمید احمدی.
تحقیقی درباره تاریخ انقلاب ایران ، نوشته حمید احمدی.

کمک مالی رسید، متشکریم : بهمن ۰۰ ۵۰۰ کرون سوئد

جستارهایی نظری درباره وضعیت جهان

پس از رویداد ۱۱ سپتامبر

شکوه محمودزاده

پیشگفتار

غرقه شدن در لذات و سرگرمی ها، جامعه غربی راه زوال و انحطاط را خواهد پیمود. با رویداد ۱۱ سپتامبر اما به نظر بسیاری منطق این جامعه تفریحی و لذت و ماجراجویی به پایان رسید و برای بسیاری این رویداد نقطه عطفی بود که پس از آن می بایستی تغییر جهت الزامی در روش زندگی جامعه غربی صورت بگیرد.

رویداد ۱۱ سپتامبر، جهان را به سختی تکان داد. به گفته همه تحلیلگران و سیاستمداران جهان، ما وارد دوران جدیدی از تاریخ بشری شده ایم و به گفته ای این رویداد آغاز سده بیست و یکم را رقم می زند. هدف این مقاله، بررسی نظری وضعیت حاضر و نگاهی به روند تحولات آینده می باشد.

۱- آغاز سده جدید و گفتمان سیاست

در روند تحولات جهانی دهه ۹۰، یعنی واپسین دهه قرن گذشته، رویدادهای ناگهانی فراوانی رخ داد. اگر از دو جنگ خلیج فارس و کوزوو که به رهبری آمریکا صورت گرفت بگذریم، می توان به جنگ ها و کشتارهای دسته جمعی در یوگوسلاوی و آفریقای سیاه (روآندا، بوروندی و کنگو) اشاره کرد. با این همه، این رویدادها نتوانستند در روند آرام دهه ۹۰ سده گذشته تأثیری جدی بگذارند. دهه پس از فروری دیوار برلین و فروپاشی شوروی، به آرامی گذشت.

در جهان غربی، رویدادی که بتواند ماهها و یا حتی هفته ها توجه رسانه های همگانی و به دنبال آن مردم این جوامع را به خود جلب کند وجود نداشت. سیاست، به دنباله روی از اقتصاد محکوم شده بود و حتی برخی از پایان سیاست سخن می گفتند. بحث ها و مجادلات اکثر روزنامه ها و نشریات علمی، یا گرداگرد بحث های اقتصادی دور می زد و یا گرداگرد موضوعات نو و کهن فلسفی. دهه ۹۰ سده بیستم را دهه «اعتصاب رویدادها» نیز نامیده اند. اگر از چند تظاهرات بزرگ جهانی که علیه روند جهانی شدن صورت گرفتند (در سیاتل، پاریس و جنوا) بگذریم، دیگر رویداد چندان مهمی که اهمیت سیاسی داشته باشد، در این دهه رخ نداد.

اما با عملیات تروریستی ۱۱ سپتامبر، این وضعیت به کلی دگرگون شد. تمدن غربی، بویژه تمدن آمریکایی (به قول خودش) مورد چالش قرار گرفته بود. بیشتر سیاستمداران غربی، این عملیات تروریستی را جنگی علیه تمدن غربی برشمردند، اگر چه آنان بعداً این گفته را بدینصورت تصحیح کردند که این نبردی میان تمدن به طور کلی و تروریسم می باشد، با این حال کلیشه نبرد میان تمدن و بربریت دوباره مطرح شد. اینکه سیاستمداران برای توجیه «نگیزه دفاع از خود» دچار مبالغه می شوند، جای تعجبی ندارد. شگفت آور اما این تقسیم «دوران» به پیش و پس از ۱۱ سپتامبر می باشد که در جوامع غربی از سوی تقریباً همه سیاستمداران، روزنامه نگاران، تحلیلگران و دانشمندان علوم اجتماعی صورت گرفت.

در دهه ۹۰ سده پیشین، بیشتر جامعه شناسان آلمانی، جوامع غربی را «جامعه تفریحی» (Spass-Gesellschaft) یا «جامعه به دنبال لذت» (Lust-Gesellschaft) و یا «جامعه در جستجوی ماجرا» (Erlebnis-Gesellschaft) می نامیدند. آنان بر این باور بودند که رفاه موجود در جامعه غربی، این جامعه را دچار رختی لذتناک کرده است و همه شهروندان در این جوامع تنها در صدد برآوردن آرزوها و آمل خویش هستند و به مصرف بیش از حد و یا تفریحات سرگرمند. جامعه شناسان آلمانی، این امر را خطری برای دوام جامعه غربی می دانستند. بسیاری این زنگ خطر را به صدا در می آوردند که با اینگونه



اینک به زرفای این مسأله می پردازیم تا دوباره به این بحث جامعه تفریحی و در جستجوی لذت و ماجرا بازگردیم. تیموتی گارتن اش Timothy Garten Ash روزنامه نویس انگلیسی، سده بیستم را «سده کوتاه» (The short Century) نامیده است. او دو سده اخیر را اینگونه تقسیم بندی می کند: سده نوزدهم از سال ۱۸۱۵ (سال سقوط ناپلئون و تشکیل کنگره وین) آغاز می شود و در سال ۱۹۱۴ با شروع جنگ اول جهانی پایان می گیرد. سده بیستم با جنگ جهانی اول آغاز می گردد و با فروری دیوار برلین در سال ۱۹۸۹ پایان می پذیرد. این نظر از جانب بسیاری از سیاست شناسان و فیلسوفان نظیر هنری کیسینجر، پل کندی و یورگن هابرماس پذیرفته شد و آنان در نوشته های خویش این رای را گرفته و از آن خود کردند. برخی نیز سده بیستم را به دو بخش پیش و پس از جنگ جهانی دوم تقسیم کرده و بخش پس از جنگ دوم جهانی را سده کوتاه نامیدند. در اینجا ما نمی خواهیم تمامی نظریات مربوط به این دو سده و یا سده بیستم را بازگو کنیم، بلکه در زیر تنها به اشاره کوتاهی درباره ویژگیهای این دو سده، برابر نظر گارتن اش می پردازیم.

ویژگی سده نوزدهم، بازگشت به دوران سلطنت مطلقه در اروپا و تشکیل یک نیروی آریستوکراسی هماهنگ اروپایی، که به طور جدی یا به طنز به «باشگاه جنتلمن ها» (Gentlemen Club) معروف گشته است، می باشد. همچنین رشد و شکوفایی سرمایه داری و به موازات آن رشد جنبش کارگری در کشورهای اروپایی، در این سده ←

← صورت گرفت. تثبیت سیادت مستعمراتی بر سراسر جهان توسط دولتهای اروپایی، از ویژگیهای دیگر این سده می باشد. آرامش نسبی و نبود جنگ در این سده، یکی دیگر از ویژگیهای آن به شمار می رود. از نظر اندیشگی، سده نوزدهم، سده تکوین و تکامل ایدئولوژی های بود که در سده بیستم به رویارویی با یکدیگر پرداختند؛ محافظه کاری، لیبرالیسم، سوسیالیسم، کمونیسم و سوسیال داروینیسم که منجر به فاشیسم شد، همه این اندیشه ها و ایدئولوژی ها در سده نوزدهم ساخته و پرداخته شدند. بسیاری، سده نوزدهم را «سده نوابغ بزرگ» می نامند که بنیان اندیشگی را در این سده به وجود آوردند تا «انسان های عادی» سده بیستم بر سر آنها با یکدیگر بجنگند.

رویداد ۱۱ سپتامبر، جهان را به سختی تکان داد. به گفته همه تحلیلگران و سیاستمداران جهان، ما وارد دوران جدیدی از تاریخ بشری شده ایم و به گفته ای این رویداد آغاز سده بیست و یکم را رقم می زند.

سده بیستم یا سده کوتاه اما با جنگ ترسناک جهانی اول آغاز می شود. این جنگ به «وضع موجود» (status quo) در اروپا پایان می دهد. پیش از شروع این جنگ، لندن و پاریس به عنوان مراکز اصلی قدرت شناخته می شدند، ولی جنگ به این وضعیت پایان داد. در نظر نخست، جنگ جهانی دوم به عنوان نقطه عطف جهانی شناخته می شود، اما در واقعیت امر، این نخستین جنگ جهانی است که بسیاری از معادلات را در جهان دیگرگونه کرد. این جنگ به فرمانروایی اشرافیت در اروپا پایان داد. با انقلاب اکتبر که در نتیجه این جنگ در روسیه رخ داد، به قول لنین پایگاه ارتجاع در اروپا از هم پاشید و بسیاری از محاسبات دولت های مستعمراتی اروپایی درباره اروپا و سایر نقاط جهان در هم ریخته شد. دولتهای غربی از آن پس وادار شدند، در جوامع خویش حد مطلوبی از آزادی و دموکراسی را برقرار کنند تا بدینوسیله بتوانند در برابر نفوذ اندیشگی کمونیسم که اینک دیگر یک الگو نیز داشت، ایستادگی کنند. این امر که رای حق همگانی تازه پس از جنگ جهانی اول و ظهور دولت شوروی، در کشورهای غربی به مردم داده می شود، گویای این مسأله می باشد. با پایان جنگ اول جهانی، دوران جدیدی در تاریخ بشر آغاز شد که اندیشمندان غربی آن را «دوران توده ها» و یا «سده مردم» (The People Century) می نامند. ویژگی اساسی این دوران - که با یک وقفه ۱۲ ساله بین سالهای ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۵، پس از جنگ دوم جهانی پی گرفته شد - دموکراسی، حضور و دخالت مردم در سیاست، رفاه نسبی و یا کامل، و بالاتر از همه این ها پیشبود یا تقدم (Primat) سیاست بر اقتصاد و جامعه بود. از سویی آزادی تقریباً همه کشورهای جهان سوم، در این دوران صورت می گیرد و این کشورها نیز وارد بازیهای سیاست جهانی می گردند. «سده مردم» با انقلابات و جنگهای بسیاری توأم است و مهمترین ویژگی این دوران را جنگ سرد می سازد. این دوران به نظر گارتن اش با فروپیزی دیوار برلین به پایان می رسد.

این پیشبود سیاست، در واقع ویژگی دو سده اخیر می باشد. از دو سده پیش بدینسو، اقتصاددانان بزرگ سرمایه داری نظیر آدام اسمیت و ریکاردو استدلال می کردند که سیاست نباید در اقتصاد دخالتی بکند. آنان خواستار آزادسازی اقتصاد از قید و بند سیاست بودند، همانگونه که ماکیاوولی سیاست را از قید و بند فلسفه و الهیات جدا کرد و همانگونه که دکارت و بیکن و هیوم فلسفه را از قید الهیات رها کردند. در دهه ۹۰ سده پیشین، بیم آن می رفت که سیاست به عنوان یک گفتمان اصلی و اساسی هستی بشری، جای خویش را از سویی به اقتصاد و از سوی دیگر به بحث های انتزاعی و مجرد فلسفی بدهد. فلاسفه پست مدرن ادعا می کردند که سیاست و اصول آن مربوط به دوران مدرنیسم می باشد و در جوامع پست مدرن امروز محلی از اعراب ندارد.

با تظاهرات جنوا، که به دنبال تظاهرات در سیاتل، پاریس، سوند و سونیس صورت گرفت، بسیاری از تحلیلگران سیاسی به این باور دست یافتند که گفتمان سیاست دوباره زنده شده است. با عملیات تروریستی ۱۱ سپتامبر، تقریباً همه تحلیلگران و مردم جهان دریافتند که نمی توان از سیاست و گفتمان آن چشم پوشید و نمی توان در این جهان متضاد و متناقض، تنها به گفتمان های فلسفی، دینی و اقتصادی بسنده کرد. رویداد ۱۱ سپتامبر اگرچه در آغاز جهان را به سختی تکان داد، اما می تواند در دراز مدت به عنوان یک بخت برای بشریت تلقی گردد و آن بازگشت گفتمان سیاست می باشد. سران کشورهای غربی و مردم آن پس از یک دوره ترور روانی در رسانه های همگانی، سرانجام باید به دنبال ریشه یابی علل این ترورها برآیند و آن ریشه ها را که در فقر و فاقه اکثریت مردم جهان نهفته است، جستجو کنند.

۲- از جنگ متعارف به جنگ غیرمتعارف

در هر زمانی که تروریسم رشد و تکامل می یافت، این تکامل را پیشرفت در زمینه رسانه های همگانی بازتاب می داد. صفحه تلویزیون و صفحات مطبوعات قلمروهایی هستند که هر روزه حوادث وحشتناک تر و غیرقابل تصویری در آنها انعکاس می یابند. با ویرانی برج های دوقلوی مرکز تجارت جهانی، ما شاهد رویدادی هستیم که دیگر نمی توان آن را در زمره عملیات محدود تروریسم سنتی، مانند عملیات تروریستی در بازیهای المپیک سال ۱۹۷۲ در مونیخ قرار داد. عملیات تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، یک عملیات بزرگ تروریستی می باشد که پل ویریلیو Paul Virilio آنرا جنگ غیرمتعارف (akzidentieller Krieg) می نامد و این جنگ غیرمتعارف سوای آن چیزی است که کلازویتس Clausewitz نظریه پرداز بزرگ جنگ در قرن نوزدهم آن را جنگ متعارف (substantieller Krieg) می نامید. جنگ متعارف بنا بر تعریف کلازویتس بر دو نوع می باشد، یکی جنگ میان کشورها و دیگری جنگ داخلی.

این واقعیت دارد که تروریست ها در ۱۱ سپتامبر از تکنولوژی مدرن و بویژه از مدرن ترین رسانه های همگانی استفاده کردند، تا همزمان این عملیات را به انجام برسانند. با فروپیزی برج های دوقلوی مرکز تجارت جهانی، به سرمایه داری آمریکایی و آنچه آنها اقتصاد شبکه ای (Netzoekonomie) می نامند، ضربه ای کاری وارد شد و با حمله به پنتاگون، استراتژی شبکه ای آمریکا (Netzstrategie) که مبتنی بر انقلاب در امر نظامی، چیرگی اطلاعاتی نیروی هوایی و نیروی دفاع موشکی آمریکا بود، درهم شکست. تمامی ابعاد این استراتژی شبکه ای، توسط سه هواپیمای مسافربری به هم ریخته شد. این شکل از جنگ که پیشاپیش جنگ غیرمتعارف نام گرفت، چالش جدیدی در سیاست بین المللی می باشد. همانطور که اشاره شد تا به حال دو نوع جنگ شناخته شده بود؛ یکی جنگ بین المللی میان کشورها و دیگری جنگ داخلی. کلازویتس این نوع جنگهای متعارف را ادامه سیاست به طریق دیگر تعریف می کند، یعنی زمانی که نوعی سیاست در زمان صلح به پیش نمی رود و می بایست با سیاست جنگی راه به سوی صلح دوباره و این بار با درنظر گرفتن منافع کشور پیروز در جنگ هموار شود. ویژگی این جنگهای متعارف بدین قرار است: سازماندهی جبهه جنگ با ارتش از طریق لشکرکشی در جبهه ها، اعلان جنگ، قرارداد آتش بس و غیره.

با این عملیات تروریستی اخیر، عملیات محدود تروریستی از حد خود گذشت و ما وارد دوران جنگ غیرمتعارف می شویم و این جنگ غیرمتعارف، به نظر پل ویریلیو می توانست با تمام ابعاد مذهبی خویش به یک جنگ جهانی بیانجامد. این عملیات تروریستی به همان اندازه صلح جهانی را تهدید می کرد که ترور ولیعهد اتریش در سال ۱۹۱۴ در سارایوو، یعنی رویدادی که باعث آغاز جنگ جهانی اول شد. لذا ترور ۱۱ سپتامبر، سرآغاز نخستین جنگ روند جهانی شدن قلمداد می شود. این جنگ تمامی خطرات متراکم در سطح جهان، مانند خطرات ناشی از اختلاف شمال و جنوب و اختلافات گروههای مذهبی و ←

← غیره را دربر دارد. در نتیجه، ما در وضعیت جنگ غیرمتعارف در سطح جهانی هستیم که جنگ های پیشین مانند جنگ خلیج فارس و جنگ کوزوو را در سایه قرار می دهد.

عملیات تروریستی ۱۱ سپتامبر نشان داد که تروریسم پیشرفت های چشمگیری کرده است. تروریسم اجزای متفاوتی را در وجود و عمل خویش ذوب کرده و به هم آمیخته است. این اجزا که مانند پاره های یک پیکر هستند شامل نیرویی احساسی می باشد که از حس عمیق نفرت و تحقیر و عصبیت بر می خیزد و این نیروی احساسی، با بالاترین حد نظم، سازمان دهی، هماهنگی، سکوت و توطئه گری و یک لجستیک پیچیده شامل اطلاعات، برنامه ریزی، تدارکات، هماهنگی، دانش فنی و علاوه بر همه اینها استفاده ابزاری از رسانه های همگانی، درهم آمیخته است. با این عملیات تروریستی آن روندی پیگیری می شود که در دوران جنگ سرد و استراتژی ترسانیدن هسته ای (nukleare Abschreckung) برنامه ای برای ویرانی شهرها قلمداد می شد. از زمان اختراع توپ، شهرها در جنگ همواره در معرض حمله قرار گرفته اند و به نظر پل ویریلیو در این حمله تروریستی، ما رویاروی مسأله ای قرار می گیریم که نتایج و ابعاد آن به همان اندازه می تواند مخاطره انگیز و مخرب باشد که استراتژی ویرانی شهرها توسط موشکهای اتمی در دوران جنگ سرد بود. ویرانی برج های مرکز تجارت جهانی، تمامی تابوها را شکست. اگر این هواپیماها تنها پنتاگون را ویران می کردند، شاید عده ای شادمان می شدند. اما این واقعیت که دو برج نماد سرمایه داری آمریکایی ویران شد و در آن هزاران نفر کشته شدند، یک عمل انتحاری بربرمنشانه را به نمایش می گذارد. در جنگ سنتی، طبیعتاً سرباز برای مرگ آماده است. او می کشد و کشته می شود. اما وضعیت کنونی که در آن توسط کماندوهای مرگ عملیات کامیکاذه به انجام می رسد، ابعاد تازه ای را دربر می گیرد که ویژگی جنگ داخلی را به نمایش می گذارد و محققاً با جنگ اتمی قابل مقایسه است. این عملیات تروریستی، خطر جنگ اتمی را افزایش می دهد، برای اینکه آخرین سد درهم شکسته و آخرین پرده دریده شده است. ویرانی دو برج مرکز تجارت جهانی را می توان با ویرانی دو مجسمه بودا در افغانستان توسط طالبان مقایسه کرد. اگر مجسمه های بودا را که بیش از دو هزاره نماد صلح و تداوم هستی در جهان بوده اند بدانیم، با ویرانی آنها راه بر بربریت هموار شد و با ویرانی دو برج مرکز تجارت جهانی، راه بر روند آنچه در همه ادیان سامی «پایان دنیا» (Apokalypse) نام دارد، هموار گشت.

طالبان و تروریست های بن لادن، این امر را در محاسبات خویش قرار داده بودند که خطر یک جنگ جهانی را تجربه کنند. نابودی مجسمه های بودا در افغانستان که میراث تمدن و فرهنگ بشری به حساب می آمدند و ویرانی دو برج مرکز تجارت جهانی که نماد پیشرفت و نگاه به آینده بودند، دو روی یک سکه هستند که خبر از بربریتی مهیب و مخاطره انگیز می دهند و ترس انگیزتر آنکه همه این ویرانگری ها به نام دین انجام می شود.

اما چگونه می توان تصمیم عده ای مبنی بر خودکشی دسته جمعی را توضیح داد؟ در اینجا ما با ابعاد مابعدالطبیعی انسانی روبرو هستیم. ناپلئون همواره می گفت من سربازان مسیحی را به سربازان آتیه ایست ترجیح می دهم. این گفته از درک این واقعیت عمیق برمی خیزد که فدا کردن خود و زندگی خود، دارای یک بعد مذهبی و دینی می باشد که در جوامع غربی پس از روشنگری و انقلاب فرانسه به فراموشی سپرده شده و از میان رفته است. بدون شک اینجا پای عناصر ترسناکی در میان است که در طول تاریخ همواره به صحنه رویدادها مراجعت می کنند و آن نیروی فداکردن خود در جهت یک هدف مابعدالطبیعی است و شهادت در راه خدا می باشد. ریشه این میل ژرف به خودکشی دسته جمعی و کشتن هزاران انسان بیگناه، در ویرانی فرهنگی شهرهای شکوفای خاورمیانه و ظهور و گسترش یک پرولتاریای سازمان نیافته و اقشار حاشیه اجتماع در جوامع پیرامونی در سراسر جهان نهفته است. معنای نهفته در این عمل تروریستی، بازگشت پرولتاریا و اقشار حاشیه اجتماع به مراکز شهرهای جهان می

باشد و نشانه آن است که این اقشار به حاشیه رانده شده، علیه جهان و قوانین ثروتمندان سلاح برداشته اند. این اولین جنگ روند جهانی شدن می باشد. اقتصاد شبکه ای، بازار یگانه، به انحصار درآوردن بازار جهانی توسط شرکت های چندملیتی، نخوت فوق العاده تکنولوژی های جدید بویژه در زمینه ژنتیک، یعنی در زمینه جایگزینی انسان، به حدی رسیده است که ما دیگر با مفهوم سنتی مبارزه طبقاتی روبرو نیستیم، بلکه با جنگ کاست های گوناگون سروکار داریم. شرکت های چندملیتی، نماینده یک طبقه نیستند. آنها فنودالیسم جهانی را نمایندگی می کنند. بنابراین ما با جنگ کاست ها روبرو هستیم.

نابودی مجسمه های بودا در افغانستان که میراث تمدن و فرهنگ بشری به حساب می آمدند و ویرانی دو برج مرکز تجارت جهانی که نماد پیشرفت و نگاه به آینده بودند، دو روی یک سکه هستند.

ساختار نمایشنامه درام (Dramaturgie) این عملیات بسیار ساده است. اکثر انسان های قرن بیستم، فیلم های فاجعه آمیز نظیر «سقوط پوزایدون»، «آسمانخراش جهنمی» و «فرودگاه» را دیده اند. با ترور ۱۱ سپتامبر، یک دگرگونی در فاجعه روی داد. این عملیات تروریستی، گوی سبقت را از فیلم های فاجعه آمیز ربود. لوموند در ۱۳ سپتامبر یعنی دو روز پس از این عملیات تروریستی نوشت: «این عملیات غیرقابل تصور بود». چگونه می توان توضیح داد که با وجود نیروی تخیل وسیعی که در این فیلم ها مورد استفاده قرار می گیرد، نیروی تخیل سازمان های اطلاعاتی نتوانستند چنین عملیات مخربی را پیش بینی کنند؟

دلیل این امر روشن است، زیرا سازمان های اطلاعاتی و امنیتی در آمریکا، به گفته خودشان بیشتر در امر سیستم های فنی سرمایه گذاری کرده بودند. غرب همواره به برتری سلاح بر فرد انسانی در جنگ اهمیت می داد و حتی در جنگ جهانی اول، زمانی که آمریکا وارد جنگ شد، مطرح گشت که برای آمریکایی ها جنگ تن به تن مهم نیست و آنان به شیوه چیرگی سلاح های پیشرفته بر دشمن اهمیت می دهند.

عملیات تروریستی اخیر، به اهمیت انسان ها در جنگ افزود و نشان داد که پیچیده ترین فن آوری های آمریکا نیز در برابر تروریست ها ناتوان است. اما چگونه می شد از نظر سیاسی، نظامی و نمادین پاسخی هوشمندانه و در عین حال متمندانانه به این رویداد داد؟ و آیا پاسخی که آمریکایی ها به این رویداد دادند درست و متمندانانه بود؟

این عملیات تروریستی به گونه ای بود که گویی مسببین آن با یک زبان خارجی با بشریت متمدن سخن می گفتند. این زبان خارجی را می بایست یاد گرفت. من در اینجا بازگوی حرف کلاروتس هستم که معتقد بود هر جنگی را باید بازسیاسی (repolitisieren) کرد. مطابق گفته او هر جنگی ادامه سیاست است به طریق دیگر. پس می بایستی به گفتمان سیاست بازگشت. اگر کار به دست تروریست ها سپرده می شد، ما با پایان دنیا روبرو می شدیم و این پایان دنیا توسط جنگ اتمی می بود.

پیش از هر چیز باید خطر یک جنگ دینی و مذهبی منتفی می شد. بازگشت به گفتمان سیاست به این معنی است که جنگ غیرمتعارف، دوباره به جنگ متعارف و پس از آن به صلح تبدیل شود. و در این راه باید همه عناصر یک جنگ متعارف نظیر ارتش ها، طرف های درگیر و آماده برای مذاکره و روح مذاکرات مشخص گردند. مطابق نظر کلاروتس، جنگ نوعی داد و ستد به شمار می رود و پیش از شروع آن طرفهای درگیر از خود پرسیده اند: این نبرد برای ما چه به ارمان خواهد آورد، طرف مقابل چه در سر دارد و چه چیز موجب پایان جنگ خواهد شد؟ اما در اعلام جنگ تروریست ها، پای هیچ داد و ستدی در میان نبود. پرده حرمت دریده شده بود. وظیفه دمکرات های جهان این بود که این جنگ را به گفتمان سیاسی ←

← بازگردانند. هدف اساسی تروریست های بنیادگرایی القاعده، از میان بردن دموکراسی در جهان بود. در این صورت جهان وارد دوران هرج و مرج می شد و ما با وضعیتی در جهان روبرو می شدیم که توماس هابس آن را «وضع طبیعی» می نامد، یعنی جنگ همه بر علیه همه و این بار نه در یک کشور بلکه در سرتاسر جهان.

بهترین نمونه بازگشت به گفتمان سیاست، در «کنفرانس افغانستان» در بن عملی شد. طرف مذاکره نه بن لادن و طالبان و یا آنچنان که برخی می گفتند نیروهای میانه رو در درون طالبان، بلکه نمایندگان واقعی ملت افغانستان بودند. جنگ اخیر در افغانستان این ویژگی را داشت که برای نخستین بار در تاریخ، یک ابرقدرت به جنگ یک فرد می رفت. نبرد آمریکا با بن لادن و القاعده، نتیجتاً به سقوط طالبان در افغانستان می انجامید که سرانجام نیز چنین شد. تلاش آمریکا برای راضی نگاه داشتن پاکستان و عربستان سعودی بی نتیجه بود و آمریکایی ها دریافتند که بدون سرنگونی رژیم طالبان، صلح در افغانستان ممکن نیست.

مهمترین نتیجه این عملیات تروریستی، سقوط استراتژی شبکه ای در آمریکا بود. چرا؟ زیرا بدینوسیله سرمایه گذاری اقتصادی در امر «همتافت صنعتی - نظامی» (military-industrial complex) به زیر سوال رفت. در ایالات متحده، در اروپا و در روسیه پس از پایان جنگ جهانی دوم، نیم قرن صرف تکامل و شکوفایی همتافت صنعتی - نظامی شد که آیزنهاور آن را به شدت مورد انتقاد قرار می داد. عملیات تروریستی ۱۱ سپتامبر به شکست این همتافت انجامید. اگر چه در آغاز کار، این عملیات موجب دادن اعتبارات میلیاردی به کنسرن های تسلیحاتی آمریکا گشت، ولی در دراز مدت غرب و در راس آن آمریکا، وادار خواهند شد استراتژی تازه ای در برابر چالشهای تازه ای از نوع عملیات تروریستی ۱۱ سپتامبر ببینند. و این فاکتوری است نابوده که تأثیرات خود را هم در سطح سیاسی و هم در ساختار اقتصادی جهان، چه اقتصاد جنگی و چه اقتصاد زمان صلح خواهد گذاشت.

لازم به یادآوری است که این همتافت صنعتی - نظامی، یکی از عوامل فروپاشی شوروی محسوب می شود. سرمایه گذاری های گسترده در امر نظامی که هیچ سودی در بر نداشت، مهمترین دلیل اضمحلال شوروی به حساب می آیند. با رویداد ۱۱ سپتامبر اما سرمایه گذاری های گسترده در همتافت صنعتی - نظامی آمریکا به زیر سوال رفت. اینجا پای شکست سرمایه داری پنتاگون در میان بود.

۳- خطر و امید

اکنون به نظر بسیاری از تحلیلگران، خلاء سیاسی - فلسفی «جامعه تفریحی» دیگر موردی ندارد و تنها یک نوع بیماری جوامع غربی شناخته می شود. آنچه فاجعه ۱۱ سپتامبر را از دیگر فجایع دهه پیش متمایز می سازد، این است که با رویداد ۱۱ سپتامبر، سرمایه داری جهانی به عنوان یکی از آخرین بازمانده های عقلانیت مدرن، مشروعیت خویش را از دست می دهد. زیرا این سرمایه داری جهانی اکنون دیگر خود را در پشت ارزش های دفاعی فن سالاری امنیتی پنهان ساخته است؛ با سقوط برجهای دوقلوی مرکز تجارت جهانی در مانهاتن، گفتمان لیبرالیسم نیز نابود شد. همانطور که پیشتر اشاره شد، بسیاری از سیاستمداران غربی، این عملیات تروریستی را همانند اعلان جنگی علیه تمدن غربی - یا تمدن به طور کلی - تلقی کردند. اما واقعیت این است که این عملیات تروریستی، علیه سیاست های آمریکا صورت گرفت. اینکه چرا غرب این عملیات تروریستی را اعلان جنگی علیه تمدن خود برشمرد، خود جای پرسش های بسیاری را باقی می گذارد. زیرا هدف این عملیات تروریستی در درجه نخست سرمایه جهانی آمریکایی بود و نه مثلاً یکی از کنسرن ها و یا بانک های اروپایی، اینکه ما پاسخی برای این پرسش ها پیدا کنیم، در حال حاضر ممکن به نظر نمی رسد، بلکه ما روبروی وضعیتی قرار گرفته ایم که آمریکا زیر پرچم تمدن، به جنگ یک دشمن ناپیدا رفت. این جنگ اگرچه اجتناب ناپذیر می نمود، در عین حال وضعیت دوران پسین سده های میانه را به یاد می آورد که دین تنها به صورت ابزاری برای

تفتیش عقاید درآمده بود. زمانی که دیگر مردان بزرگ کلیسای کاتولیک نیز به دین و مذهب خویش چندان پایبند نبودند و برای فرار از شک خود و موجودیت خویشتن، دست به کشتارهای وسیع کفار و جادوگران می زدند. تمدن آمریکایی نیز تو گویی باور خود را به خویشتن از دست داده است که به پیکار با یک دشمن نامرئی پرداخته است. بنابراین این پرسش باقی می ماند که این عملیات تروریستی در درجه نخست چه چیزی را هدف گرفته بود؟ به نظر من هدف اصلی و اساسی تروریست ها، نابودی نماد قدرت و ثروت جهانی، یعنی برجهای دوقلوی مانهاتن بوده است و بدینوسیله آنان به سرمایه داری جهانی اعلان جنگ داده اند. در دهه های ۶۰ و ۷۰ سده پیشین، چپ اروپایی و جهانی در نظر داشت با خواندن و درک کتاب «سرمایه» مارکس، سرمایه داری جهانی را سرنگون سازد، اما بیشتر این چپ ها در جوامع غربی، در آغاز دهه ۸۰ سده پیشین خود تبدیل به محافظه کاران نوین یا نئولیبرال ها شدند. با پایان نظم اقتصادی - سیاسی پس از جنگ جهانی دوم موسوم به برتون وودز Bretton Woods یعنی سیستم تبدیل ارز، دولتهای ملی غربی به آخرین درجه رشد خویش دست یافتند. بدین ترتیب آن غولی که او را «روند جهانی شدن» می نامند، از شیشه بیرون آمد. سرمایه جهانی اینک به صورت غولی افسار گسیخته درآمد که هیچیک از دولتهای غربی - و در نتیجه هیچیک از دولتهای جهان - دیگر نمی توانستند آن را مهار کنند و یا دست کم افسار آن را در دست گیرند. این نیروهای افسار گسیخته سرمایه داری در پی آن بوده و هستند که تمامی جهان را زیر مهمیز خود در بیاورند. از نظر سیاسی و ساختاری، این روند تازه جهانی شدن معنای دیگری ندارد غیر از بی قدرت کردن تمامی ساختارهای تائکونی قدرت نظیر دولت، کشور، ملت، سندیکاها و غیره. تمامی واحدهای سیاسی بدین ترتیب از دورن جویده و نابود گشته و یا نابود می گردند. در واقع پایان سیستم پولی برتون وودز در دهه هفتاد، اگر چه در آغاز چندان جدی تلقی نمی شد، اما چارچوب های نظم سده بیستم را بیشتر از انقلابات معروف آن در هم ریخت. در نتیجه ما از آن پس با سرمایه داران جهانی روبرو هستیم که بی چهره هستند و درست مانند آنان، دشمنانشان یعنی تروریست های جدید نیز بی چهره می باشند. این «بی چهرگی قدرت جدید» را کافکا در آغاز سده بیستم ترسیم کرده بود. توصیف کافکا از انسان هایی که گرفتار در مناسبات یک «هزار تو» (Labyrinth) هستند، به صورت مترادفی برای موقعیت پوچ و تحمیلی انسان مدرن درآمد. بویژه تنش میان فرد و اجتماع که موضوع اصلی آثار کافکا را تشکیل می دهد، در دوران کنونی قابل لمس می باشد. هزار تو (لابیرنت) کافکایی، اگر چه یکی از ویژگی های سده بیستم به شمار می رفت، ولی اکنون این هزار تو بیشتر لمس می شود. اینکه معلوم نیست از کجا و توسط چه کسانی و به چه دلایلی فرد انسانی مورد تهدید قرار می گیرد، در دوران نئولیبرالیسم، ما بیش از پیش شاهد انسان هایی هستیم که «مسخ» شده اند و شخصیت اصلی و اساسی خویش را از دست داده اند. «دستگاه ماشینی» (Maschinerie) کافکایی را بسیاری از منتقدان ادبی، تمثیلی بر نظام های توتالیتیر سده بیستم می دانستند، اما پس از پایان سیستم برتون وودز، ما بیشتر خود را روبروی این «دستگاه ماشینی»، این «بی چهرگی قدرت های سیاه» و این «هزار تو» می بینیم. از پایان سیستم برتون وودز بدینسو، سیاست تنها صورت نمادین (سمبلیک) پیدا کرده است. سیاستمداران دیگر از قدرت پیشین برخوردار نیستند و این بویژه در قراردادهای سازمان تجارت جهانی (WTO) خود را نمایان می سازد. سیاست نمادین اما توانایی جانشینی سیاست واقعی را ندارد، زیرا این «بی چهرگی قدرت» به مفهوم این نیست که هیچ کس قربانی آن نمی شود. آنجا که دولت ها و تصمیمات آنان صورت بی چهره به خود می گیرند، تروریسم نیز این حالت را پیدا می کند. «ماشین» ترور نیز از امکانات جهانی فن آوری جدید و امکانات جهانی سرمایه داری بورسی استفاده می کند. بر خلاف تروریسم چپ که همواره قربانیان خود را از میان سیاستمداران و بانکداران بزرگ انتخاب می کرد و به مردم عادی کمتر آسیب می رساند، برای «ماشین» ←

پاسخ

بر روی ما نگاه خدا خنده می زند
هر چند ره به ساحل لطفش نبرده ایم
زیرا چون زاهدان سیه کار خرقه پوش
پنهان ز دیدگان خدا می نخورده ایم

پیشانی از ز داغ گناهی سیه شود
بهتر ز داغ مهر نماز از سر ریا
نام خدا نبردن از آن به که زیر لب
بهر فریب خلق بگویی خدا خدا

ما را چه غم که شیخ شبی در میان جمع
بر رویمان ببست به شادی در بهشت
او می گشاید ... او که به لطف و صفای خویش
گویی که خاک طینت ما را ز غم سرشت

توفان طعنه خنده ما را ز لب نشست
کوهیم و در میانه دریا نشستیم
چون سینه جای گوهر یکتای راستیست
زین رو به موج حادثه تنها نشستیم

مائیم ... ما که طعنه زاهد شنیده ایم
مائیم ... ما که جامه تقوا دریده ایم
زیرا درون جامه بجز پیکر فریب
زین هادیان راه حقیقت ندیده ایم!

آن آتشی که در دل ما شعله می کشید
گر در میان دامن شیخ اوفتاده بود
دیگر به ما که سوخته ایم از شرار عشق
نام گناهکاره رسوا! نداده بود

بگذار تا به طعنه بگویند مردمان
در گوش هم حکایت عشق مدام ما
«هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق
ثبت است در جریده عالم دوام ما».

« ترور بنیادگرایان القاعده، قربانی شدن هزاران انسان بیگناه چندان اهمیتی ندارد، اگر هدف مورد نظر آنان یعنی اعلان جنگ به سرمایه داری جهانی را برآورده سازد. تمامی جنایتکاران سیاسی و جنگی سده بیستم نظیر هیتلر، استالین، پل پت و غیره، چهره و نشانی داشتند و همینطور هم مخالفان و منتقدان آنان. این امر با پایان سیستم پولی برتون وودز به پایان رسید. سرمایه داری از این پس سکه ای تقلبی به نام روند جهانی شدن در بازار جهانی عرضه کرده است. به گفته برهان آوران نئولیبرالیسم، این روند به رفاه بیشتر در جهان یاری می رساند، اما واقعیت خلاف آن را ثابت کرده است. روند جهانی شدن تنها به «فقر جدید» (neue Armut) نه فقط در کشورهای جهان سوم، بلکه حتی در کشورهای پیشرفته سرمایه داری یاری رسانده است. جای بسی شگفتی است که مخالفان این سیستم تازه، تنها بنیادگرایان مذهبی می باشند. «سازمانهای غیردولتی» جهانی (nongovernmental Organization-NGOs) توان رویارویی با این روند جهانی شدن را بطور نسبی از دست داده اند. اگرچه آنان موفق به سازماندهی چندین تظاهرات بزرگ جهانی علیه روند جهانی شدن بوده اند، اما تاکنون نتوانسته اند اکثریت کسانی را که به طور بالقوه یا بالفعل از این روند جهانی شدن آسیب می بینند، به جنبش دریاورند. در نتیجه ما در شرایطی قرار می گیریم که گزینه (آلترناتیو) این روند جهانی شدن و این سرمایه داری جدید یا مافیاست و یا تروریسم بنیادگرایان. این واقعیت دهشتناک باید بسیاری از اندیشمندان را در درون جوامع گوناگون انسانی از خواب غفلت بیدار کند. برای بسیاری از روشنفکران و مردم عادی دهه بیست سده گذشته که از بحران سرمایه داری بچان آمده بودند، فاشیسم همچون طلحه نجات بخشی می نمود و ما نتایج آن را بخوبی می دانیم. اینک نیز اگر روشنفکران، سیاستمداران و مردم روشن اندیش جوامع انسانی نتوانند با ایده های روشنگرانه در برابر موج جدید خانمان برانداز نئولیبرالیسم مقاومت کرده و با ایده های جدید به مهار این نیروهای افسارگسیخته برخیزند، خطر گزینه های خطرناک وجود دارد. در آغاز سده نوزدهم هولدرلین شاعر و اندیشمند آلمانی گفته بود: «آنجا که خطر هست، امید هم هست». بشریت این گفته را حتی پیش از فرموله شدن آن در سده نوزدهم توسط هولدرلین، بارها آموخته بود و پس از آن هم بارها آن را آزمود. در دهه نود سده پیشین (سده بیستم میلادی)، خلاء اندیشگی و اخلاقی چنان بر «جامعه تفریحی» غربی سایه افکنده بود، که مرگ یکی از بزرگترین نمادهای این جامعه تفریحی و در جستجوی لذت، یعنی «لیدی دایانا»، بیشتر از کشتارهای دسته جمعی در رو آندا و بوروندی توجه مردم این جوامع را به خود جلب کرده بود.

افغانستان کشور فراموش شده ای بود که هیچکس حتی زحمت اندیشیدن به آن را، به خود نمی داد. با رویداد ۱۱ سپتامبر اما این وضعیت از بیخ و بن واژگونه شد. فاجعه ۱۱ سپتامبر، با همه ابعاد وحشتناک آن بسود مردم افغانستان تمام شد و این نیز یکی از شوخی های تاریخ است. اندیشمندان، سیاستمداران و مردم جوامع غربی از این پس باید به گونه دیگری بیندیشند و مناسبات خود را با کشورهای جهان سوم و از آنجمله کشورهای اسلامی عادلانه تر سازند. تروریسم کور ۱۱ سپتامبر نتیجه بی گزینگی (بی آلترناتیو) بخش بزرگی از مردم جهان است و خطر مرگ و نابودی تمدن بشری را نیز در درون خود دارد. برای رویارویی جدی با آن باید مناسبات بین کشورها و ملت ها عادلانه تر گردد. انسانهای دمکرات و آزاداندیش در غرب و شرق، در شمال و جنوب باید امروزه بیش از پیش برای نگاهداری و گسترش دستاوردهای مدرنیته نظیر آزادی، دمکراسی، رفاه، بهداشت، سواد و فن آوری های جدید بکوشند. ساختارهای قدرت را نباید به ماشین بی چهره قدرت سرمایه واگذار کرد. همچنین باید به دفاع از دستاوردهای فرهنگها و تمدن های گوناگون بشری که چهره و رخ دارند پرداخت و از تداوم هستی آنان پشتیبانی به عمل آورد. تنها در اینصورت می توان هنوز ادعا کرد: «آنجا که خطر هست، امید هم هست».

دفتر ویژه راه آزادی

ملی چیست و کیست؟

نشریه راه آزادی، برای پرتوافکندن بر ابعاد گوناگون مسئله ملی، دفتر ویژه ای را در چند شماره آینده خود به این موضوع اختصاص خواهد داد. پرسش های ما از صاحب نظران به قرار زیر است:

- ۱- در ایران امروز ملی چیست و کیست؟
- ۲- اهمیت و مولفه های گفتمان ملی گرایی در ایران امروز کدام هاست؟
- ۳- آیا مفهوم ملی با توجه به روند جهانی شدن نیاز به بازتعریف دارد؟
- ۴- چه رابطه ای میان ملی گرایی و جهان گرایی وجود دارد؟
- ۵- آیا دفاع از منافع ملی ایران با گسترش همکاری با جهان غرب و آمریکا مغایرت دارد؟

ع- مراجع فکری گفتمان ملی گرایی در ایران کنونی کدام ها هستند و یا می توانند باشند؟

در این شماره، پاسخهای آقای علی شاهنده را به پرسشهای فوق، از نظر خوانندگان گرامی می گذرانیم.

درباره مسائل ملی، ملیت و ملی گرایی

علی شاهنده

قومی می تواند در درون سرزمین مطرح باشد اما چه در درون و چه در بیرون از سرزمین همه هویت واحدی دارند. چنانکه اعضای اقوام گوناگون سرزمین ایران (که نام هیچیک اختصاصاً ایران نیست و قومی بنام قوم ایران نداریم) با حفظ هویت قومی خود در درون کشور، در بیرون از سرزمین «ایرانی» هستند و در پاسپورت آنها ملیت آنها ایرانی ذکر می شود. (بدیهی است اگر ملتی تنها از یک قوم تشکیل شده باشد در آنجا هویت قومی و ملی یکی می شود).

۲- هر قومی از اقوام یک ملت حق دارد با شیوه دموکراتیک از ملتی که عضو آنست جدا و خود به ملتی تبدیل شود یا به «ملت» دیگری بپیوندد. اما تا این جدایی واقع نشده در درون همان ملت جای دارد و هر یک از اعضای آن به صفت شخصی عضوی از اعضای آن ملت است و حقوق و وظایف و مسئولیت های مشترک با دیگر اعضای آن ملت دارد.

۳- واژه ملی در سه معنا و مفهوم بکار می رود.
یکی - استقلال از ملت های (کشورهای دیگر)
دیگری - آنچه منافع و مصالح همه ملت، همه شهروندان را دربر می گیرد.

سومین - صفتی است دارای بار سیاسی برای شهروندانی که با اعتقاد به دو معنا و مفهوم بالا برای تحقق آنها مبارزه می کنند.
بنابر این پیش فرض ها، واژه ملی ناظر به حاکمیت ملی است در دو وجه :

یکی : مصونیت از دخالت و تجاوز بیگانگان چه به محدوده جغرافیایی و چه به امور داخلی و محترم شمردن حق حاکمیت ملت های دیگر.
دیگری : اقتدار و آزادی دموکراتیک شهروندان، بری از هرگونه تبعیض از جمله جنسی و عقیدتی از جمله دینی و فارغ از هرگونه احکام جزمی و پیش ساخته، در مصلحت اندیشی و اتخاذ تصمیم درباره -اولاً- شیوه اداره امور و تنظیم روابط متقابل و ناگزیر اجتماعی جامعه خویش، ثانیاً- در چگونگی و شیوه ارتباط متقابل و ناگزیر جهانی ←

گفتگو درباره هر چیز و هر پدیده برای کشف حقیقت از راه مبادله دیدگاه ها بین دو سوی گفتگو، گوینده و شنونده است. از آنجا که هیچ چیز و هیچ پدیده ای اگر چه بظاهر آنی بیاید برآستی نه آنی بلکه در پروسه ای تاریخی در زنجیره ای از علت و معلول جای دارد، برای پرهیز از سردرگمی و سرگردانی و دستیابی به نتایج درست، گفتگو باید از جایی و مقطعی از این زنجیره علت آغاز گردد. و ناگزیر باید از جایی باشد که اولاً بستگی به وجه یا وجوه مورد نیاز (که سبب پیش کشیده شدن آن شده) داشته باشد، ثانیاً حاوی پیش فرض هایی مورد توافق شرکت کنندگان در گفتگو باشد، و گرنه سرگردانی و هدر دادن وقت است. برای سنجش میزان خلوص یک فلز باید محک مورد قبول مشخص باشد آنگاه عیار فلز را با آن محک بزنیم و درجه خلوص آن را مشخص کنیم.

گفتگو همچنین باید نقش مفید و سازنده و گره گشا داشته باشد. به مسائلی که جامعه با آن دست به گریبان است انگشت بگذارد و با بیان بی پرده آنها به رفع تصورها و پیشداوری های نادرست و ایجاد تفاهم و همکاری میان شهروندان یاری رساند.

این نوشته مبتنی بر این پیش فرض ها است :

۱- پس از گذار قوم ها و قبیله ها از دوران دراز کوچیدن ها در پی یافتن سرزمینی مناسب برای زندگی، مدت زمانی نه چندان کوتاه است که سراسر کره زمین به محدوده های جغرافیایی (کشورهای) مشخصی با مرزهای مشخص تقسیم شده است و در سازمان ملل استقلال آنها از یکدیگر تثبیت شده و رسمیت یافته است. ملت اجتماع «قوامی» است که به انگیزه ها و علت ها و موجب های گوناگون در یک پروسه تاریخی در یک محدوده جغرافیایی (با نامی خاص) به هم پیوسته اند و در جهان و در روابط جهانی به نام و عنوان یک «ملت» شناخته شده و در سازمان ملل به همان نام یک کرسی در اختیار دارد و صاحب یک رای است. بنابراین در جهان کنونی هر انسان، یک هویت قومی دارد و یک هویت ملی (شهروندی). هویت

← با دیگر ملت ها و کشورها و بهره گیری متقابل از دانش و آگاهی ها و دستاوردهای علمی و تکنولوژی یکدیگر براساس احترام متقابل و شرایط برابر.

وملی، همانگونه که در بالا آمد صفت شهروندی است که به حاکمیت ملی اعتقاد دارد و برای تحقق آن مبارزه می کند.

سبب تاکید به واژه ملی در عرصه سیاسی ایران :

به کوتاه سخن : محرومیت مستمر ایرانیان طی قرن ها از هردو وجه حاکمیت و تجاوز مستمر حکومت ها به حقوق مردم (که در دو قرن اخیر و بویژه در قرن اخیر خود وسیله و ابزار اعمال نفوذ و دخالت بیگانگان نیز بوده اند) موجب شده است که حکومت (و به واژه مرسوم «دولت» و مردم «ملت» در برابر هم قرار گیرند و اغراض و منافع و مصالح دولتی در تعارض با منافع و مصالح «ملی» باشد.

- جنبش های ملی قرن اخیر که اولی با خواست مشروطیت (حکومت قانون) و دومی با خواست ملی شدن صنعت نفت و قطع دست استعمار و سومی باز هم با خواست حکومت قانون آغاز شد، هیچیک به حاکمیت ملی دست نیافت. دست آوردهای دوجنبش اول و دوم با دخالت مستقیم بیگانگان به دست حکومت دست نشانده آنها (پهلوی ها) خنثی و پایمال شد و سومی نیز با دخالت مستقیم و غیر مستقیم بیگانگان عقیم شد و مبارزه ملت ایران برای استقرار حاکمیت ملی همچنان ادامه دارد.

تاکید به صفت «ملی» در مقطع تاریخی کنونی به سبب حاکمیت غاصبانه متولیان دینی و تحمیل نظام نابخردانه و نامردمی «ولایت مطلقه فقیه» با نام سفسطه آمیز؛ جمهوری اسلامی؛ و دشمنی و ستیز آشکار و بی پروای آن با ملت و ملیت ایرانی و حتی تقبیح واژه های ملی و ملی گرایی در نوشتارها و گفتارها و رسانه های جمعی، و تکیه آشکارا در قانون اساسی نظام به «امت اسلامی» و محروم کردن ایرانیان بیرون از «امت اسلامی» از حقوق شهروندی ایران، از اهمیت اساسی برخوردار است.

با آنکه دانسته و مسلم است که طبیعت و پدیده های آن فارغ از دین و مذهب است، و که سرزمین ایران نه ساخته و پرداخته هیچ دین و مذهبی بلکه ساخته و پرداخته کار و کوشش جمعی ایرانیان فارغ از دین و مذهب آنها است، و که سرزمین ایران با نام ایران قرن ها و قرن ها پیش از ظهور اسلام وجود داشته، و که اکنون نیز همه مردم ایران مسلمان (و تازه همه مسلمانان نیز شیعه و همه شیعیان اثناعشری) نیستند، دور از عقل و خرد و انسانیت و انصاف و عدالت است که پیروان دین و مذهب خاصی (و در حقیقت متولیان آن) با انحصار همه حقوق مالکیت و حاکمیت سرزمین به خود از دیگر ایرانیان که از مالکان اصلی این حقوق هستند سلب حق کنند.

مقدمه و اصول قانون اساسی نظام موسوم به جمهوری اسلامی معرف بیگانگی متولیان نظام با ملت ایران و ملیت ایرانی و انحصار حقوق شهروندی و حق شرکت در حکومت و حاکمیت و اداره امور کشور تنها به «امت اسلام» بویژه مذهب جعفری اثناعشری (با آنکه حتی نسبت به اهل تسنن در اقلیت هستند) و سلب حقوق شهروندی از دیگر ایرانیان است.

در مقدمه قانون اساسی جمهوری اسلامی آمده است که حکومت از دید اسلام تبلور آرمان سیاسی ملتی **همکیش** و همفکراست و قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران :

- مبین نهادهای فرهنگی، اجتماعی، سیاسی، اقتصادی جامعه ایران براساس اصول و **ضوابط اسلامی** است که انعکاس خواست قلبی امت اسلامی می باشد.

- در گسترش روابط بین المللی با دیگر جنبش های اسلامی و مردمی می کوشد تا راه تشکیل **امت واحد** جهانی را هموار کند.

- براساس **ولایت امر و امامت** مستمر زمینه **رهبری فقیه جامع الشرایط** را آماده می کند.

- قوه مجریه بایستی راهگشای ایجاد جامعه اسلامی باشد.
قوه قضاییه : پاسداری از حقوق مردم در خط حرکت اسلامی به منظور پیشگیری از انحرافات موضعی درون امت اسلامی امری حیاتی

است از این رو سیستم قضایی بر پایه عدل اسلامی و متشکل از قضات عادل و آشنا به ضوابط دقیق دینی پیش بینی شود.
در اصول قانون اساسی آمده است :

- اصل چهارم - کلیه قوانین و دستورات مدنی - جزایی - مالی - اقتصادی - اداری - فرهنگی - نظامی و سیاسی و غیر اینها باید براساس **موازین اسلامی** باشد.

- اصل دوازدهم - دین رسمی ایران اسلام و مذهب **جعفری اثناعشری** است.

- اصل پنجاه و هفتم - قوای حاکم در جمهوری اسلامی عبارتند از قوه مقننه، مجریه، قضاییه که زیر نظر ولایت مطلقه و امامت است.
- اصل نود و یکم - شورای نگهبان (که بدون وجود آن مجلس شورا اعتبار قانونی ندارد و مصوبات مجلس هم بی تصویب آن قابلیت اجرایی ندارد) مرکب از ۱۲ نفر است، ۶ نفر از فقهای عادل و ۶ نفر حقوقدان مسلمان.

- اصل صد و هفتم - خبرگان رهبری تنها از فقها تشکیل می شود.

- اصل هجدهم - شرایط و صفات رهبری عبارت از صلاحیت علمی لازم برای افتاء در ابواب مختلفه فقه و عدالت و تقوای لازم برای رهبری امت اسلام.

- اصل صد و پانزدهم - رئیس جمهور باید از میان رجال مذهبی و سیاسی انتخاب گردد.

- اصل صد و چهل و چهار - ارتش اسلامی باید ارتشی اسلامی باشد و باید افرادی شایسته را به خدمت بپذیرد که به اهداف اسلامی مومن و در راه تحقق آن فداکار باشند.

- اصل صد و پنجاه و دو - سیاست خارجی جمهوری اسلامی ... دفاع از حقوق همه مسلمانان.

- اصل صد و پنجاه و شش - رئیس قوه قضاییه (که بوسیله رهبر انتخاب می شود) باید مجتهد باشد.

بدین قرار نظام تحمیلی کنونی :

۱- با هدف استقرار دین اسلام و حکومت و حاکمیت متولیان آن در جهان، همه «امت اسلام» در سراسر جهان را خودی و تحت حمایت خود میداند و غیرمسلمانان و از جمله غیرمسلمانان ایرانی را بیگانه و معارض و دشمن تلقی میکند و منابع و سرچشمه های مالی سرزمین ایران را که باید در جهت بهزیستی شهروندان ایرانی هزینه شود در پای گسترش دین اسلام و تقویت متولیان آن در سایر کشورها برای تشکیل حکومت اسلامی قربانی می کند.

۲- با تحمیل احکام پیش ساخته دینی و فقهی، حاکمیت ملی ملت ایران را پایمال کرده و با منحصر کردن حق دستیابی به ارگان های اصلی حکومت به دستارندگان و به اصطلاح «فقها» اگرچه غیر ایرانی «از جمله معاودین عراقی حتی در مقام رئیس قوه قضاییه» هم ملت ایران را از برگزیدن نمایندگان و کارگزاران آگاه و دانشمند و دارای ظرفیتهای علمی و تجربی خود برای اداره امور کشور و هم دانشمندان و کارشناسان ایرانی را از امکان ایفای وظیفه خود در قبال کشور و جامعه و بکار بردن ظرفیتهای علمی و تجربی خود برای بهزیستی شهروندان و ترقی و پیشرفت جامعه محروم کرده است و بسبب ناآگاهی و نادانی و بی کفایتی و بی لیاقتی و سو استفاده از قدرت، جامعه را به فقر و فساد و اعتیاد و فحشا کشانده است.

۳- با جعل «حقوق بشر اسلامی» که چیزی جز محصول افکار قشری و مغرض آنها نیست افزون برآنکه ایرانیان غیرمسلمان را به رعایت مقررات اسلامی ادعایی خود از جمله پوشش به اصطلاح اسلامی ناگزیر کرده، تمامی ملت ایران حتی مسلمانان را از برخورداری از حقوق مندرج در منشور جهانی حقوق بشر محروم و تبعیض ها و محدودیت ها و محرومیت ها و مجازات های سخت و وحشیانه به آنها تحمیل کرده است.

۴- در زمینه فرهنگ - جامعه و فرهنگ ایران را مورد هجوم فرهنگی بیگانه (عربی) قرار داده و از ابتدای دست یابی به قدرت به رواج واژه ها و عبارت های عربی دست زده و به آن افتخار ←

می کند. در گفتارها، نوشتارها، روضه خوانی ها از جمله خطبه ها و همچنین در قوانین از قانون اساسی و مجازات و سایر قوانین، در نامگذاری خیابان ها و بزرگراه ها، واژه ها و عبارت ها و نام های عربی بکار می برد. اکنون نیز به ساختن و پرداختن سازمان های سرکوبگر با نام های عربی می پردازد و سرانجام با «ام القرا» نامیدن ایران، به تصور خود، به مسئله ملی و ملیت ایرانی پایان داده است.

و همچنین با آیین ها و جشن های ایرانی از قبیل چهارشنبه سوری و نوروز و مهرگان و بسیاری دیگر به عناد برخاسته و برای جلوگیری از اجرای آنها به مبارزه آشکار نه تنها با نوشتارها و گفتارها و روضه خوانی ها، بلکه با هجوم و حمله گروه های اوباش سرکوبگر و بهم ریختن مراسم و زدن و زندانی کردن برپاکندگان آنها می پردازد اما می کوشد نه تنها به مراسم دینی - عربی (آنهم تنها دین اسلام و مذهب شیعه) اعتبار دهد بلکه آنها را بزور به همه ملت ایران تحمیل کند. متولیان دینی غاصب حکومت، از جشن و شادی مردم رنج می برند، با ترتیب مراسم پی در پی عزاداری با شیون و اشک و آه و ناله می کوشند روحیه شاد و شادی خواه مردم ایران را به خمودگی بکشانند.

۵- جنبش های ملی ضد استبدادی و استقلال طلبانه پیشین را و رهبران آنها را به چیزی نمی شمرد و سعی می کند به فراموش خانه تاریخ بفروشد و از ذهن جامعه محو کند، جنبش مشروطه را تخطئه می کند و از مبارزان و جان باختگان آن یاد نمی کند اما از شیخ فضل الله نوری سرسپرده استبداد و دشمن مشروطیت تجلیل می کند. می کوشد تا مصدق را و جنبشی را که او رهبری کرد (بویژه بسبب حسادت به محبوبیتی که مصدق در جامعه دارد و خود از آن محروم است) بی اعتبار کند چنانکه حتی نام خیابانی را که در جریان انقلاب مردم بنام مصدق کردند تغییر داد.

در چنین تنگنایی تکیه به؟ ملیت؛ اهرم نیرومندی است برای مقابله با حاکمیت ضد ملی؛ امت.

درباره ملی گرایی - معنی و مفهوم واژه ملی از آغاز که میتوان تجلی آنرا در انقلاب مشروطیت یافت و در قانون اساسی آن نیز انعکاس یافته، حاکمیت ملی بوده و هست. اما ملی گرایی چیست؟ ملی گرایی واژه ای نسبتاً نو و معرف جنبشی است بر پایه گرایش به پذیرش برتری و خردمندانه تر بودن حاکمیت ملی به هر شکل و شیوه دیگر حکومت و حاکمیت. و این گرایش ناشی از تجربیات ملت ایران در قرن اخیر، از انقلاب مشروطیت، تا کنون است.

در این دوران ملت ایران در دو زمان بسیار کوتاه به حاکمیت دست یافته که با یورش نیروهای تاراجگر بیگانه بدست خودفروختگان داخلی سرکوب شده و با سه پدیده ضد ملی یعنی ضد حاکمیت ملی سروکار پیدا کرده و آنها را آزموده است و از هر سه زیان بسیار دیده و هم اکنون نیز در چنگال آخرین آنها گرفتار است. این سه به کوتاه سخن عبارتند از:

۱- حکومت دست نشانده بیگانگان، پهلوی ها، (محصول جنایت بار دو کودتای ۱۲۹۹ و ۱۳۳۲ به دستور و رهبری بیگانگان علیه مشروطیت و حاکمیت ملی) که در بستری از فساد و استبداد و تاراجگری و استقرار امنیتی ظاهری و پلیسی و سرکوبی آزادی خواهان و هیچ گرفتن اراده مردم، برای فریب آنها شعارهای قلابی تجدید عظمت ایران باستان و فتح دروازه تمدن بزرگ سردادند و با رنگ و روغن زدن ایوان، درون خانه را ویران نگاهداشتند و فرصت گرانبهائی را که انقلاب مشروطیت برای آزادی و آبادی ایران فراهم آورده بود از ملت ایران گرفتند و سرانجام هر دو نیز در حالیکه مورد خشم و نفرت مردم قرار داشتند، به دستور ارباب که نگران انقلاب مردمی دیگر در ایران بود از قدرت خلع شدند و از بیم انتقام مردم از ایران فرار کردند.

۲- ظهور حزب توده که گرچه با شعارهای منطبق با آرزوهای بربادرفته مردم و گرچه ظاهراً با ادعای تکیه به طبقات و لایه های زحمتکش و محروم و همچنین روشنفکران آزادیخواه به میدان آمد و بهمین سبب مورد استقبال بسیار مردم قرار گرفت و به صورت قدرتی

بزرگ درآمد اما که با بی اعتنائی به اصول حاکمیت ملی، با تکیه به ایدئولوژی ای وارداتی با احکام جزمی و مدعی جهانشمولی (مارکسیستی - لنینیستی) و قبول رهبری کشوری بیگانه (دولت شوروی) در مقام ادعائی رهبری جهانی (انترناسیونالیسم، آنهم قلابی، چه در حقیقت اطاعت از برابر بزرگتر بود) و دنباله روی و اطاعت از دستورهای آن حتی در صورت تعارض با منافع و مصالح ملی ملت ایران و استقرار سیستم استبدادی در درون حزب و به کاربردن حربه تهمت و افترا برای جلوگیری از بروز و گسترش اعتراض، به چه بسیار کارهای نادرست و خلاف مصالح جامعه و از همه نادرست تر و زیان بارتر دشمنی و مبارزه با نهضت ضد استبدادی و ضد استعماری به رهبری دکتر مصدق، دست زد و سرانجام با بارآوردن ضایعات فراوان چه با از دست رفتن فرصت ها و چه از هم پاشیده شدن زندگی ها و از دست رفتن جان های چه بسیار و بسیار شریف و ارجمند، از هم پاشید.

۲- حکومت دینی امت گرا - مزدوری و استبداد و فساد شاه بجایی رسیده بود که سرانجامی جز سرنگونی نداشت، اما هنگامی که قیام ملت علیه نظام استبدادی و مزدوری شاه آغاز شد دولت آمریکا، ارباب و فرمانده شاه، از بیم احتمال پرشدن خلا قدرت بوسیله دولت شوروی، به سیاست کهن استعماری بهره گیری از دین و مذهب در برابر ایدئولوژی سوسیالیسم و کمونیسم متوسل شد و پیش از آنکه قیام مسیر طبیعی رشد خود را طی کند و به سامان برسد به شاه دستور داد تاج و تخت را رها و ایران را ترک کند تا راه برای ورود خمینی، یکی از مراجع دینی که در نبود رهبری سیاسی ملی بسبب استبداد رژیم شاه و با وعده های فریبنده استقرار دموکراسی به رهبری قیام دست یافته بود، باز شود و قدرت را بدست گیرد.

خمینی با دستیابی به قدرت بخلاف وعده ها با استقرار استبداد سخیف تر دینی پدیده تازه ضد ملی؛ امتگرایی؛ را پایه گذاشت و آن را رسماً در قانون اساسی نظام تثبیت کرد. تکیه به «امت» نه تنها ایرانیان غیر مسلمان را از حقوق شهروندی محروم می کرد بلکه آخوندها و روضه خوان های فرصت طلب وردست خمینی به سائقه طمع و بی اخلاقی حتی به امت اسلام هم جز به دلالان و کارچاق کن های ابزار کار خود رحم نکردند و با اشاعه فقر و فساد و اعتیاد و فحشا در جامعه پس از زمانی کوتاه چنان مورد نفرت همگان قرار گرفتند که خود در پشت حصارهای آهنین و در اتومبیل های ضد گلوله و آنهم تحت حفاظت مزدوران مسلح پناه گرفتند و با بسیج اوباش مسلح به سرکوب و کشتار مخالفان و معترضان دست زدند.

ملی گرایی محصول این تجربه هاست. این تجربه ها اکنون دستکم اکثریت جامعه ایرانی را آگاه کرده است که راه نجات همان استقرار حاکمیت ملی است و باید برای بدست آوردن آن مبارزه کرد و از این روست که ملی گرایی به صورت جنبشی مرفعی در جامعه ایرانی اوجی روز افزون دارد.

حاکمیت ملی در برابر حاکمیت دین و امت و به معنی اینست که ایران وطن ایرانیان است و ایرانیان صرفنظر از نژاد و رنگ و جنس و عقاید و باورها از جمله دینی، شهروند ایرانند و باید از حقوق برابر شهروندی از جمله مشارکت در اتخاذ تصمیم درباره شیوه اداره امور خویش و مشارکت در اداره امور جامعه خویش، فارغ از هرگونه احکام و قوانین پیش ساخته، به حسب استعداد و ذوق و ظرفیت و صلاحیت برخوردار باشند.

درباره جهان گرایی چون از دیدگاه های گوناگون از جمله ایدئولوژیک، دینی، اومانیستی، علمی وفنی، اطلاعاتی و ارتباطی و بازرگانی، قابل بحث و گفتگوی بسیار است و آن نشریه هیچگونه توضیح و تعریفی در زمینه موردنظر خود بدست نداده است، وارد بحث درباره آن نمی شوم. ▲

دوران روشنگری و سرآمدان فکری آن (بخش دوم)

محسن حیدریان

توضیح: بخش نخست این مقاله، در راه آزادی شماره ۸۳ به چاپ رسیده بود. بخش دوم، در ادامه مبحث اول و به گونه ای مستقل تهیه شده و اینک از نظر خوانندگان گرامی می گذرد.

کمتر نویسنده دوران روشنگری را می توان سراغ گرفت که کتابهایش طعمه زیانه های آتش ماموران سانسور حکومتی نشده باشد. بسیاری از نویسندگان و نخبگان دوران روشنگری مجبور به جلاي وطن شدند و یا مانند ولتر به زندان باستیل افکنده شدند. ولتر موفق به فرار از زندان و سپس مهاجرت به انگلستان گردید. اما دیدرو و دفو دو نویسنده نامی دیگر روشنگری سالها در سیاهچالها به اسارت گذراندند. آزار و اذیت نویسندگان بویژه در فرانسه شدیدتر و بیرحمانه تر از دیگر نقاط بود. دستگاه تفتیش عقاید و سانسور سلطنتی فرانسه از هر شیوه ای برای جلوگیری از اشاعه اندیشه های روشنگرانه سود می برد. در سال ۱۷۶۳ بیش از ۱۲۳ مامور سلطنتی سانسور تنها در پاریس در استخدام دربار بودند. دو سال بعد یعنی در سال ۱۷۶۵ یک مرد جوان ۱۹ ساله به جرم داشتن کتاب ولتر به مرگ محکوم و در آتش سوزانده شد. در یک گزارش محرمانه پلیسی وقت درباره دیدرو آمده است که: «او بی نهایت مستعد و بی نهایت خطرناک است».

شکوفایی ادبیات، رمان نویسی، مطبوعات و دانستنی ها

گسترش سوادآموزی، افزایش قابل توجه تیراژ مطبوعات و انواع روزنامه ها و مجلات را در پی داشت. در دوران روشنگری کتابخانه های مدرن که به مشتریان خود کتب و دیگر انتشارات را بطور رایگان امانت میدادند، پایه گذاری شد. افزایش تعداد زنان در میان خوانندگان آثار ادبی و مطبوعات بسیار چشمگیر بود. نه فقط کمیت خوانندگان بلکه کیفیت خواندن نیز تغییر کرد. در اوایل قرن هیجدهم رمان نویسی بطور جدی به یکی از شاخه های نیرومند ادبی تبدیل شد. در انگلستان نوع تازه ای از رمان نویسی ظهور یافت که قهرمانان آنها دیگر پادشاهان و اشراف نبودند بلکه خوانندگان و مردم عادی نیز می توانستند چهره و زندگی خود را در این آثار و قهرمانان رمانها ببینند. رمانهایی مانند روبینسون کروزو، سفرهای گالیور و کاندید از جمله آثار ادبی مهم دوران روشنگری اند که اکثر خوانندگان عادی نیز می توانند آنها را همچون حکایات روزمره زندگی بخوانند. اما هدف نویسندگان آنها تنها سرگرم کردن خوانندگان نبود بلکه برای تغییر دیدگاه خوانندگان درباره جهان هستی و شیوه زندگی انسان نیز می کوشیدند. در برخی از کشورها مانند انگلستان در اوایل قرن هیجدهم قهوه خانه هایی پدیدار شدند که به سرعت به مراکز تجمع و تبادل فکر و دیدار روشنفکران و نویسندگان با یکدیگر و با خواندگانشان تبدیل شدند. در قهوه خانه های انگلستان روزنامه خوانی و بحث درباره اخبار روز یکی از رایج ترین امور روزمره بود. نویسندگانی مانند دفو و سویفت که از پرتعدادترین نویسندگان بودند، با علاقمندان خود در این کافه ها دیدار و بحث می کردند. افزایش و رونق مطبوعات ←

خرد، عدالت و مدارا سه ستاره درخشان آسمان روشنگری است. متفکران دوران روشنگری همچون منتسکیو، لاک، هیوم، ولتر، روسو و کانت به عقل گرایی و توانایی خرد انسانی باوری عمیق داشتند. به عقیده آنان عقل گرایی یک خصوصیت ذاتی و همزاد فرد انسانی است. عقل گرایی برداشت از مذهب و سیاست را دگرگون کرد و این نظریه را پدید آورد که «خداوند انسان را خلق کرده و آنگاه سرنوشت او را به دست خودش سپرده است». این نظریه هیرارشی و نقش کلیسا در حیات سیاسی و اجتماعی را از بنیاد دگرگون کرد. نظریه دولت مدرن یعنی حق حاکمیت دولت از سوی هابز در واقع ایجاد یک دولت عرفی زمینی و قراردادی به جای حاکمیت مذهبی به نام خدا بود. اما همین تحول به مذهب نیز کمک کرد که به ساحت قدوسیت پناه برد. آمیزش مذهب و مدارا یکی از آموزه های مهم دوران روشنگری است. زیرا عقل گرایی با دگماتیسم مذهبی ناسازگار بود. انتشار کتاب جان لاک موسوم به نامه هایی درباره مدارا (تولرانس)، تاثیر بزرگی در قرائت تازه مذهبی و جایگاه مدارا در مذهب داشت. دو متفکر دیگر دوران روشنگری به نامهای لیبنیز و ولتر پیکار فکری گسترده ای در راه نفوذ مدارا در تفکر اجتماعی کردند. یک هدف مهم آنان تحمل دگراندیشان از سوی کلیسا بود. جمله معروف ولتر که: «من با اندیشه تو مخالفم، اما حاضرم جانم را بدهم که تو حرفت را بزنی» از یادگارهای کلاسیک تلاش روشنگران در راه تحمل دگراندیشان است. وطن دوستی نیز یکی از مبانی تفکر روشنگری است. منتسکیو تمام تزه های سیاسی خود درباره تفکیک قوا و حکومت قانون و احساس تعلق شهروندان به کشور در کتاب روح القوانين را بر پایه وطن دوستی مستدل کرد.

اما متفکران دوران روشنگری تنها به مسایل نظری اکتفا نمی کردند بلکه یکی از مشخصات آنان کوشش برای کسب حقوق شهروندی بود که در نظریه «حقوق طبیعی» از سوی جان لاک طرح شد. نظریه حقوق طبیعی به این معناست که طبق «قانون طبیعی» این حقوق نامشروط و تغییرناپذیر و برای همه افراد بشر یکسان است. این حقوق پیش از برقراری جامعه مدنی و درست مانند حق زندگی و بهره بری از آزادی، نه از مذهب بلکه اصلی مبتنی بر بدهاقت عقلی سرچشمه می گیرد. مهمترین مطالبه دوران روشنگری، کسب آزادی بیان بود. برای کسب آزادی بیان مبارزه علیه سانسور در صدر اولویتها قرار داشت. کوشش در کسب آزادی بیان در نظر و عمل به گسترش آزادی عقیده، آزادی مذهب و آزادی ایمان منجر شد. باید به یاد داشت که ایده های تازه دوران روشنگری با مقاومت بسیار سخت حکومتها و کلیسا روبرو بود. کتاب سوزی، یکی از راههای مبارزه با روشنگران بود.

← به پیدایش یک گروه از نویسندگان تازه یعنی روزنامه نگاران و خبرنگاران منجر شد. روزنامه نگاران با نوشتن مطالب کوتاه، سریع و روز توجه گروههای کثیری از خوانندگان را به سوی خود جلب می کردند. دانیل دفو را می توان اولین روزنامه نگار تاریخ مطبوعات دانست که از سال ۱۷۰۴ انتشار روزنامه ریویو The Review را آغاز کرد که کسانی مانند جانانان سویت نیز با آن همکاری می کردند. یکی از روزنامه های طرفدار و نوپای دوران روشنگری روزنامه پرچانه The Tatler بود که از سوی آدیسون منتشر می شد. این روزنامه در واقع به سخنگوی قهوه خانه های دوران روشنگری در لندن مبدل شد و بسیاری از گپ های رد و بدل شده در قهوه خانه ها را که در زمینه های بسیار متنوعی از سیاست و مسایل خانوادگی گرفته تا مسایل زنان دور می زد به زبان بسیار ساده و با کاربرد فکاهی در برمی گرفت. پس از توقف انتشار آن ناشر، روزنامه دیگری به نام تماشاچی The Spectator در سال ۱۷۱۲ منتشر کرد که خود آقای تماشاگر شخصیت مرکزی آن بود و مهمترین مسایل اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و فرهنگی را با زبانی طنزآمیز و شوخی های بامزه به بحث می گذاشت. این روزنامه در عمر کوتاه خود طرفداران زیادی یافت. این روزنامه ها را باید موسس یک مکتب و سبک تازه روزنامه نگاری دانست که در سالهای بعد نه تنها در انگلستان بلکه در سراسر اروپا و سراسر جهان تاثیر عمیقی نهادند و یک الگوی تازه روزنامه نگاری آفریدند. در سال ۱۷۴۰ یک گروه از روشنفکران فرانسوی به رهبری دنیس دیدرو دست به کوشش مبتکرانه ای برای تدوین یک دائرالمعارف بزرگ زدند و همه دانستنی های مدرن بشریت را گردآوری کرده و بر اساس قرائت روشنگرانه از علم و اجتماع نشر دادند. آخرین جلد از مجموعه ۲۸ جلدی این دائرالمعارف سرانجام در سال ۱۷۷۲ میلادی انتشار یافت. این کوشش با استقبال و موفقیت کم نظیری روبرو شد و تا قبل از انقلاب فرانسه بیش از ۲۵ هزار نسخه آن به فروش رفت. دنیس دیدرو در رساله ای در مقدمه آن تاکید می کند که «انسان آفریده شده است که خود بیاندیشد. اکنون نوبت آن فرارسیده است که همه خرافات و عقب ماندگیهای فکری به دور ریخته شود، هدف ناشر آن بوده است که انقلابی، در آگاهی ها و دانستنی های انسانی بیافریند». جالب آنکه دیدرو برای نجات این اثر ۲۸ جلدی از زیر سانسور ابتکارات جالبی صورت داده بود. مثلاً در زیر کلمه «مسیحیت» خواننده قادر به یافتن هیچ مطلب تازه و تحریک کننده ای نبود، اما در مقاله مربوط به «عقاب» بسیاری از خرافات مربوط به سروصدای پرندگان و یا مقدس بودن روح آنها بطور مفصل مورد بحث و نقد قرار گرفته بود. روی جلد این اولین دائرالمعارف بزرگ دنیا نمادی از دوران روشنگری است که نشان از روشن شدن شاخه های مختلف علم و تکنیک و هنر و ادبیات در اثر تابش اشعه های خورشید دارد.

امواج روشنگری در جهان شرق

در دوران روشنگری، اروپایی ها علاقمندی زیادی به شناخت شیوه زندگی و فرهنگ کشورهای دوردست پیدا کردند. سفر و رواج سفرنامه نویسی انعکاس این تمایل و کنجکاوی غربی ها نسبت به شرقی هاست. در قرن هیجدهم اروپایی ها برای نخستین بار با ادبیات کلاسیک فارسی و نیز ادبیات کلاسیک غرب آشنائی یافتند. ترجمه و انتشار کتاب هزار و یک شب تاثیر زیادی در اذهان و ادبیات غرب گذاشت.

اما اغلب کشورهای شرقی با چنان مسائل و مشکلاتی درگیر بودند که فرصت تفکر و تعمق و تبادل نظر با غرب را نداشتند. در قرن هیجدهم تقریباً هیچ یک از کشورهای آسیائی از تجربه ظهور متفکران برجسته و تحول فکری و دینی قابل ملاحظه ای برخوردار نشدند. اما

ادبیات برخی از این کشورها، با ظهور نخبگانی منفرد تحولات مثبتی یافت. در قرن هیجدهم با انتشار اثری به نام رویایی در آلاچیق سرخ از سوی هونگ لومنگ به زبان چینی که یک اتوبیوگرافی جالب است، ادبیات این کشور دستخوش یک تحول بزرگ شد. نویسنده با واقع بینی به شرح زندگی و ماجراهای خود پرداخته است. یک نویسنده دیگر چینی به نام وکینگ تس در یک نقد طنزگونه اجتماعی، نظام آموزشی چین را زیر انتقاد تیز قرار داد و نشان داد که کاربرد طنز در نقد اجتماعی تنها یک پدیده اروپایی دوران روشنگری نیست.

ژاپن باوجود آنکه در سالهای ۱۸۶۸-۱۶۰۰ دوران طولانی انزوا، رکود عمومی و درونگرایی خود را طی می کرد، شاهد یک تکان مهم ادبی و فکری بود. ای هاروسیاکاکو (۱۶۹۲-۱۶۴۲) نویسنده، شاعر و ادیب فوق العاده پرکار ژاپنی، منشأ تحول ادبیات ژاپن گردید. رمانهایی همچون مردی که زندگی اش را وقف عشق کرد و نیز پنج زنی که عاشق عشق بودند، از جمله دو اثر مهم سیاکاکو بودند که حادثترین مسایل اجتماعی را مورد بحث قرار می دادند. مکتبی که سیاکاکو در ادبیات ژاپن بنیان گذاشت در قرن نوزدهم و بیستم بسیاری از نویسندگان و شاعران این کشور را تحت تاثیر قرار داد و یک سنت و الگوی ادبی آفرید.

نخبگان کشورهای اسلامی، عربی و نیز ترکیه نیز تقریباً یک قرن پس از اروپا با افکار روشنگری آشنا شدند. از اواسط قرن نوزدهم در خاورمیانه و شبه جزیره هند، در پی آشنایی با تمدن غرب، جنبش های فکری معینی ایجاد گردید. اندیشه اصلاحات دینی و نیز یک نوع بیداری و تحرک فرهنگی و فکری دو وجه مهم این تحول بود. در نیمه دوم قرن نوزدهم در لبنان، سوریه، مصر و ترکیه یک رنسانس فکری پدید آمد که در آغاز قرن بیستم به اوج رسید. مصر در اوایل قرن نوزدهم در پی حمله ناپلئون ناگهان از خواب برخاست و نخستین کشور بزرگ اسلامی بود که به فکر شناخت جهان افتاد و همراه با آن کوشش برای بازگشت به سرچشمه ها در آن جوانه زد. نویسنده مصری طهطاوی (۱۸۷۳-۱۸۰۱) با انتشار سفرنامه خود به پاریس آگاهی خود از دنیای غرب را نشان داد. محمدعلی پاشا حکمران مصر دستور ترجمه این کتاب به زبان ترکی را داد. انتشار این کتاب برای اولین بار یک تجربه مقایسه ای میان جوامع اسلامی با جوامع اروپایی را در برابر دیدگان ملت های شرق قرار داد. عبدالرحمن کواکبی (۱۸۴۹-۱۹۰۷) در سال ۱۸۹۹ با رساله ای به نام ام القری (مادر شهرها: مکه) با نوشتن یک گزارش فانتزی گونه دردهای جامعه مسلمان را مورد ریشه یابی قرار داد. قاسم امین (۱۸۶۳-۱۹۰۷) مسئله زنان را در کتاب تحریرالمرآت از زاویه بکلی تازه ای در کشورهای اسلامی پیش کشید. تز اصلی او این بود که در جهانی که قوانین تنازع بقا و انتخاب اصلح بر آن حکمفرماست، اسلام که کاملاً ضعیف شده امکان بقا ندارد و لذا باید این انحطاط را مورد ریشه یابی قرار داد. او به این نتیجه رسید که انحطاط اسلام نتیجه عدم آشنایی با دنیای معاصر و علوم جدید و ضعف نیروهای اخلاقی و رفتار غیرمعاصر است. وی سپس یک گام دیگر به جلو برداشت و ریشه مسایل را در ساختار خانواده و روابط سنتی زن و مرد و محدودیتهای شدیدی که درباره زنان اعمال می شود، یافت. آموزش عمومی و آموزش زنان و استقلال اقتصادی زنان برای تامین معاش راه حل مهمی بود که قاسم امین برای جلوگیری از انحطاط اسلام پیش کشید. این دریافت مسئله زن را به یک موضوع اساسی تبدیل کرد و شکاف میان سنت گرایان و تجددطلبان را باعث شد.

یک شکل دیگر واکنش در برابر غرب در قالب اندیشه «اصلاح و تجدید حیات اسلام» راه حل وحدت مسلمانان در برابر غرب و همزمان اندیشه تجددخواهی را پیش کشید، برای اولین بار از سوی سید جمال الدین اسدآبادی (۱۸۳۸-۱۸۹۷) مطرح شد. محمد ←

← عبهه يکي از پيروان او ضمن اينکه تندروي استاد را نداشت و فردي عقل گرا و معتدل بود، اندیشه هاي اصلاح طلبانه اسدآبادي را تکامل داد و از پذيرش علم و فن جديد و از «تلفيق قوانين خوب اروپايي» با «اصول اسلام» سخن گفت. بطورکلي «تاخر» ديناي اسلام در برابر غرب و نياز به «تطور» و «ترقي» درونمايه بسياري از آثاري است که تجددطلبان اسلامي در کشورهاي مصر، لبنان، ترکيه و غيره پيش کشيدند.

روشنفکران ترک نيز حدود يک قرن پس از روشنگري به جنب و جوش افتادند. در نيمه قرن نوزدهم، گروهی از اصلاح طلبان ترک به نام ترکان جوان دست به اصلاحاتي زدند که «تنظيمات» نام گرفت و هدف آن ايجاد سلطنت مشروطه بود. درگيريهاي متعدد آنان با دولت عثماني گروههايي از آنان را به مهاجرت به لندن و پاریس کشاند و برپاکردن «جمعيت اتحاد و ترقي» حاصل تلاشهاي آنان بود. ايدئولوژی ترکان جوان که چندي بعد در ترکيه به قدرت رسيدند، آميزشي از اندیشه هاي دوران روشنگري و فلسفه اثباتي و نيز گرايشهاي نيرومند ناسيونياليستي بود. در ميان آنان دو گرايش متمايز اصلاح طلبانه و انقلابي به چشم می خورد که در نوع قرائت آنان از مدرنيته و ناسيونياليسم و اسلام متبلور بود. اما موضوع اصلي آنان رابطه مليت و هويت و دين بود که درباره حل آن جدالهاي فکري طولاني برقرار بود. کساني مانند ضياء گوکالپ، يوسف آکچورا و عبدالله جودت گرايشهاي گوناگون جنبش فکري ترکها را نمايندگي می کردند. آکچورا مخالف اتحاد اسلام بود و معتقد بود که مليت ترک را بر مبنای نژاد ترک بايد ايجاد کرد که با روی کارآمدن آتاتورک اين استنباط ناسيونياليستي تازه بر سرنوشت ترکيه غلبه کرد. اما گوکالپ تاکيد خود را بر «مدنييت جهانشمول غربي» و آميزش آن با فرهنگ اسلامي به معنای تبديل دين با باور شخصي افراد می گذاشت. عبدالله جودت بر آن باور بود که تمدن يکي است و آن هم غربي است و به جای تقليد آن که خطرناک است بايد آنرا چون گل سرخي با خارهايش يکسره پذيرفت. اين گرايشها از طرق مختلف بر تفکر ايرانيان روشنفکر ساکن ايران و يا ساکن شهرهاي ترکيه اثر می گذاشت.

جنبش روشنگري و تجددخواهي در ايران

در ايران قرن هيچدهم تحول چالش انگيزی در علوم، فلسفه، ادبيات و الهيات ديده نشد. ايران در سراسر قرن هيچدهم ميلادي از آغاز تا پايان، جولانگاه قبایل چادرنشين و جنگجوی افشار و زند و قاجار برای تصاحب قدرت بود.

اما اولين طلايه هاي روشنگري با تاخيري قريب يک قرن شروع به جرقه زدن در آسمان تفکر و ادب ايران کرد. انقلاب مشروطيت ايران، مرحله پايانی يک تحول طولانی فکري و از نتايج تأثير فضاي روشنگري اروپا در ايران است. به عبارت ديگر شروع روشنگري در ايران به سالها قبل از وقوع انقلاب مشروطه بازمی گردد، اما نه تنها ريشه هاي فکري و ادبي نهضت مشروطه بلکه تا يک دوران پس از آن نيز از نهضت فکري روشنگري آب می خورد. دو شکست سنگين ايران از روسيه تزاری در زمان فتحعليشاه قاجار، عقب ماندگي فني و لايحل بودن بسياري از مسايل ايران به عنوان يک کشور عقب مانده و درحال زوال آسايی را، به روشنی نشان داد. اين ضربات، هشداری بيدارکننده به ايران بود که برای دفاع از خود هم که شده بايد به نوسازی و تجددگرایی روی آورد و از خواب قرون کهنه برخيزد. در اثر اين ضربات هشدار دهنده بود که نخستين بار به همت عباس ميرزا در اوایل قرن نوزدهم اولين گروه دانشجويان ايراني به انگلستان اعزام شدند و اصلاحات از بالای عباس ميرزای قاجار پس از کشته شدن اصلاح طلب مهمی همچون اميرکبير آغاز شد. کوششهاي اميرکبير و از جمله تاسيس دارالفنون واکنشی در برابر اين نتيجه گيري منطقي بود

که برای تجددگرایی تنها نمی توان به اعزام دانشجو به اروپا قناعت کرد. آنگاه اين موضوع مطرح شد که بسط فرهنگ جديد بدون يک سازمان اداري کارآمد ممکن نيست. تاسيس وزارتخانه هاي جديد به کوشش ميرزا حسين سپهسالار پاسخي به اين نياز بود. اما اين نيز کافی نبود. ساخت اداري تازه به فلسفه و فکر و فرهنگ «مسئوليت پذيري و اختيارات» نياز داشت. لذا فکر قانون به تدريج مطرح شد و گسترش يافت. برای پاسخ به اين نياز مطالعه قوانين خارجي آغاز شد. از آنجا که مفهوم قانون مبتنی بر طرح مشروعييت حکومت، تفکيک قوا و آزادی فردي بود، اندیشه آزادی نيز همچون يک نياز تاريخي در ايران مطرح شد. حکومت ناصرالدین شاه که همه پيش زمينه ها و مراحل تجددگرایی فوق از اعزام محصل به خارج تا تحمل اصلاح طلبان را به هرحال پذيرفته بود، در برابر آخرين حلقه کليدی آن يعنی آزادی به شدت مقاومت کرد. اين رویه ناصرالدین شاه جدال تاريخي ميان حکومت و رعييت در ايران را که پيشينه ای پراسبقه دارد، برای اولين بار به شکل تازه ای به پيش صحنه سياست ايران آورد. خواست آزادی و عدالت عرفی و آرزوهای ملی، قبالاً هيچگاه در تاريخ ايران سابقه نداشت. بنابر اين می توان گفت که انقلاب مشروطيت در واقع محصول تحولاتی بود که دستيابی به تجدد و عرفی گرایی را از حکومت قانون و اصلاحات اداري آغاز کرد و سپس تشکيل حکومت ملی و تحول فکري و اشاعه علوم جديد و فرهنگ و ادبيات تازه را در دستور جامعه ايراني قرار داد. سرآمدان روشنگر ايراني در اين دوره عبارتند از آخوندزاده، ملکم خان، ميرزا آقاخان کرمانی و ديگران که فکر قانون، عشق به آزادی و ترقي و انتقاد از حکومت را در ايران ايجاد کردند. آثار گوناگون موجود درباره اين سرآمدان نشان می دهد که آنان به اشکال گوناگون با تفکر غرب و سرآمدان دوران روشنگري در اروپا آشنایی يافته و شيفته اين افکار شده بودند. اين نخبگان ايراني دست به پيکاري سخت برای استقرار حکومت قانون، قانونمداری و حاکميت قانون زدند و برای اولين بار رساله نويسی مدرن را در ايران باب کردند. آثار اين روشنگران مانند آثار جدل آميز ملکم خان که به صورت گفتگو مطرح می شد و روزنامه «قانون» او در لندن که مورد استقبال زيادی قرا می گرفت، تأثير مهمی در ارتقاء روحيه ملی گرایی، ايران دوستی و نيز پيدایش يک نثر سياسی و ادبی بی آرياه و شورانگيز در حيات فکري نخبگان ايران داشت. امتياز روشنگران ايراني در اين بود که کوشش می کردند موازنه ای ميان الهام از افکار و تحولات غرب و نيازها و راه حلهاي ملی و ايراني بيابند. به عبارت ديگر الگوی نظام سياسی و اجتماعي آنها از غرب برگرفته شده بود ولی می کوشيدند که آنرا با قريحه و طبع و نياز ملی «ايرانيزه» کنند. يکي از منابع ديگر انتقال افکار تازه به ايران، قفقاز بود که در آن دوران نزديک ترين کانون اندیشه هاي نوين به ايران به شمار می رفت. عبدالرحيم طالبوف تبريزی در اثر معروف خود «کتاب احمد» در يک گفتگوی خيالی با فرزندش به نام احمد مسايل بسياري درباره اوضاع ايران و ريشه يابی علل عقب ماندگي تاريخي آنرا پيش می کشد. يکي از روشنگران مهم ايران که، تأثير فکري فراوانی بر اندیشه آزاديخواهان و اصلاح طلبان ايراني گذاشت، زين العابدين مراغه ای است. او يک آذربايجانی وطن دوست بود که از تجربه زندگی در قفقاز، ترکيه و هند نيز برخوردار شده بود و با روزنامه هاي فارسي در ترکيه و هند همکاري نزديک داشت. مهمترين و ماندگارترين اثر او «سياحت نامه ابراهيم بيک يا بلای تعصب» است که شرح حال سفر جوانی ايراني است که در خارج از ايران بزرگ شده، اما شوق نيرومند ميهن پرستی دارد و هنگامیکه به کشورش بازمی گردد از مشاهده شکاف عظيم ميان ايران با جهان پيشرفته دچار شوک شده و به شدت غمگين می شود. اين کتاب اولين اثری است که اصطلاحاتي همچون منافع ملی و وطن دوستی را در ادبيات ايران باب می کند. اثر فوق گرچه ←

← تحت تاثیر «کتاب احمد» است اما در مضمون و شیوه نگارش انتقادی و در تکنیک داستان پردازی، مبنای مهمی برای نویسندگان بعدی ایران شد.

یکی دیگر از منابع تاثیر افکار دوران روشنگری غرب بر اندیشه و ادب ایران، مهاجرت‌های سیاسی ایرانیان به غرب بوده است. اولین مهاجرت سیاسی روشنفکران ایرانی طی قرن نوزدهم میلادی صورت گرفت که به شکل گیری چند کانون فکری در بیرون از مرزهای ایران در مناطقی نظیر تقلیس، بادکوبه، اسلامبول، قاهره و کلکته انجامید.

پس از آن در ایام انقلاب مشروطیت در اوایل قرن بیستم میان سالهای ۱۹۱۰ تا ۱۹۳۰ گروهی از ایرانیان که به دو نسل سیاسی ایران تعلق داشتند به اروپا مهاجرت کردند که بنیانگذاری کمیته ملیون ایران در برلن و انتشار چهار مجله به نامهای کاوه، ایران‌شهر، نامه فرنگستان و مجله علم و هنر دستاورد ارزشمند آنها بود. پیش کسوتان این نهضت فکری کسانی چون تقی زاده، جمالزاده، کاظم زاده، محمد قزوینی و مشفق کاظمی بودند. اینها گرچه بر سر همه مسائل با یکدیگر توافق نظر نداشتند، اما راهشان یکی بود. زندگی و آثار و دستاوردهای این گروه کوچک ایرانی اخیراً در کتاب جالب دکتر جمشید بهنام محقق و جامعه شناس به نام «برلنی‌ها - دانشمندان ایرانی در برلن» با موشکافی و دید علمی مورد پژوهش قرار گرفته است. این اندیشمندان و آزادیخواهان ایرانی طی دوران اقامت خود در اروپا، نقش ارزنده‌ای در سیر تاریخ اندیشه معاصر ایران بازی کردند و موضوعهایی همچون حکومت قانون، تساهل مذهبی، اصلاحات ضروری و آزادی و دموکراسی را در ایران مطرح کردند. پرسش مرکزی این دانشمندان ایرانی که مدت ۲۰ سال به عنوان اولین گروه روشنفکران ایرانی در غرب زیستند، آشنایی و ریشه یابی «دلایل انحطاط ایران» و جستجوی راه حل آن بود. اینها افکار جدید فلسفی و اجتماعی را برای اولین بار به ایرانیان شناساندند و نظریه دولت - ملت را در چارچوب سیاسی ایران بررسی کردند. به نوشته جمشید بهنام، «برلنی‌ها» با خواندن کتابهای فرانسوی یا از طریق نوشته‌های ترکی و عربی با افکار فلسفی غرب و به ویژه فلاسفه دوران روشنگری آشنایی داشتند و نیز آنچه را قبل از ایشان آخوندزاده و میرزا آقاخان کرمانی و دیگران در این زمینه نوشته بودند، می شناختند.

اهمیت تاریخی ایده‌ها و

الگوهای فکری نخبگان در غرب و ایران

پرسش این است که آیا ایده‌ها و گفتمان نخبگان فکری به شکل گیری فضای سیاسی و فرهنگی منجر می شود و یا عوامل عینی نظیر شرایط اقتصادی و طبقاتی و غیره به نظر من هر آنچه که نخبگان فکری در هر دوره‌ای می کارند، کم و بیش در جامعه ببارمی نشیند و خود آنها یا دیگران محصول آنرا درو می کنند. این حکم را می توان چنین تعمیم داد که بطور کلی ایده‌آلها و گفتمانها هستند که فضای سیاسی و فرهنگی را شکل می دهند و از آن تاثیر می گیرند و نه برعکس. اهمیت کار فکری و الگوسازی نیز در همین تاثیر اعجازآمیز آن است. لذا شکست‌ها و ناکامی‌ها را نمی توان تنها به عهده رژیم‌های سیاسی و «شرایط عینی» گذاشت. تحولات ناشی از دوران روشنگری در کشورهای غرب و شرق، صحت این نظریه را می تواند اثبات کند.

الگوها و افکار دوران روشنگری، تاثیری عمیق در سیاست، جامعه و فرهنگ اروپا و نیز کشورهای شرق و منجمله ایران گذاشتند. در کشورهای غربی، نتیجه آنها دموکراسی و مردم سالاری بود، اما در کشورهای شرقی تنها توانستند اخگر دموکراسی و اصلاحات را شعله ور کنند. دوران روشنگری در اساس دوران مدارا، عدالت و آزادی بود. اما

در اواخر دوران روشنگری با شعله ور شدن جرقه‌های انقلاب فرانسه، نوعی رادیکالیسم پدید آمد و عده زیادی از نخبگان فکری به سوی ایده‌های انقلابی و آتئیستی و طغیان علیه قدرت سیاسی و قدرت مذهبی گرویدند و توده مردم نیز به سیاست گام گذاشتند. یکی از ستونهای فکری دوران روشنگری «یکسان و برابر بودن همه انسانهاست» اما متفکران دوران روشنگری را افراد نخبه‌گرا تشکیل می دهند. از این جهت یکی از ایده‌آلهای سیاسی دوران روشنگری، تشکیل حکومت نخبگان است که با عقل و شعور متفکران هدایت می شود و نه با شور و هیجان توده‌ها. بسیاری از علاقمندان جنبش روشنگری از اقشار متوسط بودند که برای تحکیم موقعیت خود و کسب منزلت اجتماعی باید به سختی می کوشیدند و صلاحیت علمی و کارشناسی خود را اثبات می کردند. از همین رو دو مولفه مهم جنبش روشنگری مسائل خانوادگی و تربیتی و نیز توجه به مسائل فرهنگی و آموزش عمومی بود. یک از نوآوریهای ژان ژاک روسو فیلسوف فرانسوی، تحول در علوم تربیتی بود. او تاکید کرد که: «دوران کودکی تنها دوران آمادگی برای بزرگسالی نیست بلکه بعنوان یک دوران مهم زندگی انسان دارای یک ارزش برای خود است و باید مورد توجه ویژه قرار گیرد». دوران روشنگری، دوران پایه ریزی علوم تربیتی و لزوم آموزش عمومی در اروپاست. لذا تربیت انسان بر پایه دانش و عقل پیروزی بزرگ انسانیت بر جهل و نادانی به حساب می آمد و وظیفه متفکران نیز آماده کردن زمینه یک روش تازه تربیتی بود. یکی دیگر از جنبه‌های جنبش نخبگان دوران روشنگری، گسترش کمی و کیفی مطبوعات بود که از دو جهت اهمیت اساسی داشت. دفاع از آزادی بیان و انتشار که اهداف مهم دوران روشنگری بود، اولین جهت آن بود. این هدف با لغو سانسور در سال ۱۶۹۶ در انگلستان بدست آمد، اما در دیگر کشورهای اروپایی موانع موجود بر سر راه آزادی مطبوعات در تمام دوران روشنگری کم و بیش وجود داشت. بسیاری از کتب دوران روشنگری در کشور هلند، که دارای سنتهای لیبرالی قویتری بود، چاپ می شدند. اما جنبه دوم جنبش نخبگان روشنگری، بهره جویی آنها از همان امکانات ضعیف موجود و اشاعه اندیشه‌های روشنگرانه در میان مردم بود. این کوشش تحت تاثیر این باور بود که رها ساختن مردم از قید و بندهای اسارت خرافاتی، تنها با ساختن جامعه‌ای عقلایی امکان پذیر است و بدون وجود مطبوعات که حلقه پیوند نخبگان باتوده مردمند، امکان نشر اندیشه‌های خردگرایان وجود ندارد. رابطه نخبگان با مردم، تاثیر قابل توجهی در پالایش زبان مردم و نیز زبان نخبگان داشت. زیرا برقراری چنین رابطه‌ای با زبان لاتین آکادمیک محافل روشنفکری امکان ناپذیر بود. پیدایش یک زبان مردمی و کاربرد گسترده آن در مطبوعات و محافل علمی و ادبی، یکی دیگر از مظاهر دوران روشنگری است. در عرصه سیاست، اعلام «حقوق برابر و جدایی ناپذیر همه اعضای خانواده بشری» این نتیجه را دربرداشت که این اصول الهام بخش عدالت اجتماعی در غرب گردید و به سنجه‌ای برای قانونگذاری و روش حکومت و برپایی مردم سالاری در کشورهای غربی تبدیل گردید. نظریه حقوق طبیعی مبنای قانون اساسی فرانسه ۱۷۸۹ و نیز اعلامیه استقلال آمریکا در سال ۱۷۷۶ گردید.

در کشورهای ترکیه و ایران نیز هرآنچه که نخبگان فکری کاشته بودند، کم و بیش به ثمر نشست. در حقیقت این حکم صحتی بر این نظر است که بطور کلی ایده‌آلها و گفتمانها هستند که فضای سیاسی و فرهنگی را شکل می دهند و از آن تاثیر می گیرند. در ترکیه امپراتوری عثمانی و خلافت اسلامی در برابر اندیشه جمهوری غیرمذهبی شکست خورد. نطفه پیروزی این اندیشه در ایدئولوژی «ترکان جوان» که مبنای تفکر انقلابیون اصلاح طلبان را تشکیل می داد، شکل گرفته بود و مرامنامه «اتحاد و ترقی» مظهر آن بود. ←

«حضور رادیکالیسم لائیک در ترکیه بر اساس پلاتفرم اخذ تمدن غرب به قدرت رسید که دوران اصلاحات بزرگ آتاتورک تجلی آن است. با روی کارآمدن آتاتورک که میوه روشننگران ترک بود، ناسیونالیسم ترک به اندیشه خلافت اسلامی غلبه کرد و روند «دولت - ملت» در این کشور آغاز شد.

در ایران هم تا آنجا که به بحث کنونی ما مربوط می شود، تحقق ایده آل‌های نخبگان در زندگی سیاسی و اجتماعی را می توان به روشنی ترسیم کرد. ردپای کوشش روشننگران ایرانی را می توان در ترجمه آثار غرب، نوشتن رسالات اجتماعی و انتقادی، تاریخ نگاری، روزنامه نگاری و گسترش رابطه نخبگان با مردم از طریق مطبوعات و ارتقاء شور و هیجان ملی ملاحظه کرد. در زمینه ترجمه از آثار غربی، زبان فرانسه مهمترین مرجع روشنفکران ایرانی بود. فرانسه نه تنها زبان فلسفی، ادبی و سیاسی عصر بود، بلکه در نزد ایرانیان همچون الگوی آزادی فردی و حکومت ملی به شمار می رفت و در ضمن فارغ از پیش زمینه های منفی بود که در ذهنیت ایرانیان نسبت به انگلستان وجود داشت. قانون اساسی فرانسه در دوران مشروطیت یک مرجع مهم روشننگران ایرانی بوده است. کتابهایی نظیر سرگذشت حاجی بابای اصفهانی، بلوای هند، سه تفنگدار و کنت مونت کریستو از نمونه های ترجمه آثار ادبی مهم هستند. نمایشنامه های مولیر از قبیل مردم گریز، و طبیب اجباری که با فرهنگ و مسایل ایران نزدیکی های زیاد داشت و دو رویی و تقیه و رفتارهای ریاکاران را زیر انتقادی تیز می گرفت، از سوی میرزا حبیب اصفهانی و اعتمادالسلطنه به فارسی ترجمه شدند. جالب آنکه بسیاری از صاحب نظران مانند محمدعلی سپانلو و کریم امامی ترجمه آزاد و انطباقی و «ایرانیزه» کردن کتاب حاجی باباب اصفهانی اثر جیمز موریه از سوی میرزا حبیب اصفهانی را از اصل آن نیز بهتر و نشانه یک بلوغ ادبی دانسته اند. زیرا در آن از ادبیات غنی کلاسیک ایران و ضرب المثلهای جاافتاده و شیرین فارسی استفاده فراوانی شده است. داستان معروف پسرک هوشیار که چندین دهه از داستانهای معروف کتب درسی ادبیات فارسی ایران بود نیز در واقع برداشتی از نمایشنامه زادبگ اثر ولتر است. بطور کلی اغلب ترجمه های این دوره به شکل انطباق با روحیات و ذهنیت جامعه ایران صورت گرفته و در عین حال آغاز تجددگرایی در نثر فارسی به شمار می آیند. ترجمه اتلولی شکسپیر از سوی ناصرالملک که در سال ۱۲۹۳ شمسی از انگلیسی صورت گرفته از لحاظ نثر و آهنگ دراماتیک و شیوایی آن از نمونه های بسیار موفق این دوره بشمار می آید. ترجمه این آثار بدون تردید در پیدایش نثر مدرن فارسی چه در داستان نویسی و چه روزنامه نگاری و چه پیدایش نویسندگان بزرگ بعدی مانند دهخدا و جمالزاده تأثیری مستقیم داشته است.

اما در پی تجربه ناکام مشروطیت، باور دیگری به تدریج به این گونه شکل گرفت که جامعه فرقه گرا، عقب مانده و ملوک الطوائفی ایران قبل از هر چیز به یگانگی ملی و «استبداد روشنگری» نیاز دارد. ذهنیت نخبگان تجددگرای ایرانی نسبت به صدر مشروطیت تغییراتی کرد که ناشی از تحولات و تبلیغات پان ترکسیم و معجونی از وطن پرستی، غرب گرایی و پاسخ دادن به فرقه گرایی در ایران بود. شکل گیری اندیشه یک دولت نیرومند منوالفکر نتیجه این روند بود. فکر «استبداد منور» و جستجوی «یک مرد قوی» که همه چیز را دگرگون کند، به یک موضوع فکری نسل دوم روشننگران ایرانی از جمله در برلن تبدیل شده بود. سرخوردگی از تجربه هیجده ساله مشروطیت و مشاهده اصلاحات ترکیه و رهبری آتاتورک که آنرا «مرد نو» و «سرمشقی برای ایران» می دانستند، مسیر فکری نخبگان را، در کنار دیگر عوامل که به بحث کنونی مربوط نیست، برای روی کارآمدن سردار سپه آماده کرد. قصیده ملک الشعراء بهار «آینه عبرت» از مظاهر فکری است که آبادانی و پایان دادن به ظلمت و انحطاط از

طریق فرایزیدی و «مرد نیرومند» را در ذهنیت آن دوره روشنفکران ایرانی نشان می دهد. رادیکالیسم تجددخواهان ایرانی به حدی بود که از شعار «مرگ یا تجدد» سخن می گفتند. رضاشاه که از نظر خلق و خو و روش سیاسی ادامه دهنده سنت پادشاهان مستبد شرقی بود، الگوی اندیشه نخبگان آن دوره ایران را از آنان گرفت و همچون یک دیکتاتور نوین عمل کرد. اصلاحات کم نظیر و پر دامنه دوران رضاشاه که به برقراری ناسیونالیسم دولتی در ایران منجر شد، انعکاس اخگری است که روشننگران صدر مشروطیت و سپس نسل بعدی روشننگران در جامعه واپسمانده و آشفته ایرانی برافکندند. این اصلاحات به دلایلی که در بحث کنونی نمی گنجد، نتوانست بحران مشروعبیت سیاسی در ایران، یعنی رابطه دولت - ملت را حل کند، اما نتایج آن در عرصه های گوناگون تقریباً همان شد که الگوها و گفتمان های فکری، سیاسی و ادبی ایران پیش کشیده بودند و باید گفت که ایران درحال زوال و ویرانی را زیر و رو کرد. ذهنیت تجددخواهان ایرانی در آستانه و پس از استقرار رضاشاه تغییراتی کرد که عناصر مهم آن تاکید بر هویت ملی و ریشه های تاریخی ایران و یک رادیکالیسم نیرومند بود. همکاری بخشی از تجددطلبان ایرانی مانند تقی زاده با رضاشاه که از جمله عضو هیئت مشاورین او گردید، نشان دهنده دامنه این همسویی هاست.

یک شاخه از نخبگان همراه ملیون ایرانی در غرب به اندیشه های چپ روی آوردند که ابوالحسن و مرتضی علوی و تقی ارانی از پیش کسوتان آنها هستند. ارانی که در دوران دانشجویی یک ناسیونالیست افراطی بود و با مجله ایرانشهر در برلین همکاری می کرد و خواهان یک رهبری قوی برای ایران و پاک کردن زبان فارسی از لغات عربی بود، بتدریج تحت تأثیر عقاید مارکسیست های آلمانی قرار گرفت و سالها بعد بنیانگذار مجله دنیا شد. این نحله فکری در ادامه الگوی فکری خود را از انقلاب اکتبر و شوروی سابق گرفت و به غرب ستیزی روی آورد. به این ترتیب جایگاه الگوهای فکری در تحولات جامعه ایرانی را به روشنی می توان دید. نسل اول (ملکم خان، کرمانی ...) و نسل دوم (تقی زاده، جمالزاده ...) روشننگران ایرانی باوجود تفاوتی با یکدیگر بطور کلی بحث تجدد، بحث رابطه ملیت، دین و هویت، روزنامه نویسی جدید و پایه گذاری مطبوعات سبک های تازه ادبی، و افکار جدید فلسفی را در ایران باب کردند. برخی از آنها افکار چپ را مطرح کردند و نسل دوم آنها، مارکسیم را پیش کشیدند. همچنین ادبیات و نوول نویسی را در ایران تکانی بزرگ دادند و تحقیقات ادبی و تاریخی را به سبک جدیدی متداول کردند.

در چند دهه بعد گفتمان سازی و آفرینش یک ذهنیت پویا و دمکراتیک، جای خود را به فضای غالب ایدئولوژیک داد. الگوی فکری جامعه روشنفکری ایران پس از کودتای ۲۸ مرداد سمت کاملاً یکسویه دیگری یافت. بسیاری از ارزشهای فکری نخبگان روشنگری و دو نسل پس از آن مانند حکومت قانون، مدارا، حقوق شهروندی، ملی گرایی و نیاز به گسترش تبادل فکری، صنعتی و عملی با غرب نه تنها تکامل نیافت، بلکه در فضای روشنفکری ایران درست برعکس به فحشهای ناموسی تبدیل شدند. از این منظر تاریخ سیاسی یک قرن اخیر ایران باید یک بازنگری ریشه ای شود. قطب بندی فکری و تندرویهای گوناگون روشنفکری سبب شد که در حوزه اندیشه دینی ایران و بخش سنتی جامعه تحول فکری قابل توجهی روی نداد. فلسفه، عرفان سنتی در فقه شیعه به روال گذشته به حیات خود ادامه دادند و حکمت الهی، تشیع و فقه سنتی که جایگاه مهمی در فرهنگ و تفکر ایران داشتند، تکان درخوری برای امروزی شدن از خود نشان ندادند. این بحث را می توان با این اشاره پایان داد که انقلاب اسلامی ایران و پیامدهای آن کم و بیش محصول همان عناصری بود که الگوی ذهنی اکثریت قریب به اتفاق روشنفکران دهه چهل و پنجاه ایران را تشکیل می داد. ▲

معمای مهدی پرتوی پایان نیافته است!

حمید احمدی

حال ببینیم نظر خود آقای فریبرز بقایی که مدعی است من در جنبه آن اطلاعاتی هستم که خاطرات کیانوری در ذهنم حکاکی کرده است، درباره این نظر کیانوری چیست. ایشان می نویسند: «در اینجا حق با کیانوری است که می گوید مهدی پرتوی پس از دستگیری ۷ اردیبهشت ۱۳۶۲ تسلیم شد». (راه آزادی، همان شماره، ص ۲۳). همانطور که مشاهده می کنیم، آقایان کیانوری و بقایی در این مورد نظر واحدی دارند و من نظر آنان را تاکید نکرده و نمی کنم، ولی در عین حال آن را رد هم نمی کنم. اگر قرار بود من هم به شیوه آقای بقایی برخورد کنم، باید می گفتم، این آقای بقایی است که در جنبه اطلاعاتی است که کیانوری در ذهن او حکاکی کرده است!

نکته دیگر اینکه، در نشریه آرش در برابر نظر کیانوری، نظر جوانشیر (دبیر دوم حزب توده ایران پس از انقلاب) را بیان کرده بودم که او معتقد بود، مهدی پرتوی در همان دستگیری سه ماهه سال ۱۳۵۹ تسلیم شد و طی این مدت به عنوان نفوذی در حزب عمل می کرده است. البته من علیرغم نقل نظر جوانشیر، نه آن را تایید و نه رد کردم و در نشریه آرش تصریح کردم که هنوز در این باره به قضاوت قطعی نرسیده ام. به هر حال، آنچه در فوق از نظر گذشت، معلوم می کند که کیانوری و بقایی از یکسو و جوانشیر از سوی دیگر، دلایلی برای اثبات نظرات خود ارائه می دهند و مسائلی را پیش می کشند که به باور من هنوز نمی توان یکی از آن دو نظر را کاملاً پذیرفت یا رد کرد.

فریبرز بقایی علاوه بر ادعای نادرستی که به آن اشاره کردم، به ادعای نادرست دیگری هم متوسل شده و آن اینکه گویا من گفته جوانشیر درباره پرتوی را استدلال درستی دانسته ام (راه آزادی، همان شماره، ص ۲۳، ستون اول). در حالی که اگر من استدلال جوانشیر را درست می دانستم و به نظر او رسیده بودم، دیگر از «عدم قضاوت قطعی» حرفی نمی زدم و نیازی به این همه بحث و گفتگو و کنکاش و نگارش و صرف این همه وقت و انرژی پیدا نمی کردم.

دیدگاه من درباره خاطرات کیانوری

لازم می بینم به نکاتی اشاره کنم که در نشریه آرش درباره خاطرات کیانوری مطرح کرده بودم و متأسفانه آقای بقایی با سوء برداشت از آن نتیجه گرفته است که من در جنبه مسائلی که خاطرات کیانوری در ذهنم حکاکی کرده گرفتار شده ام. و اما نکاتی که بطور مشخص در آنجا نوشته بودم:

الف - منشاء کتاب خاطرات کیانوری : در نشریه آرش درباره منشاء و هویت پرسشگران و تدوین کنندگان کتاب خاطرات کیانوری تصریح کرده ام: «کیانوری و پرسشگران وزارت اطلاعات و تدوین کنندگان کتاب خاطرات او، نخواستند واقعیت درست جریان دستگیری مهدی پرتوی روشن شود». (نشریه آرش، همان شماره، ص ۵۳).

ب - سیاست وزارت اطلاعات و کتاب خاطرات کیانوری : در این باره چنین نظر داده ام: «وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی در مبارزه ایدئولوژیک سیاسی با چپ ایران وارد عرصه جدیدی گردید و سبک و سیاق نوینی را متناسب با این دوران برگزید و انتشار کتاب خاطرات کیانوری، نقطه آغازین این سیاست بوده است. پس از فروپاشی ←

آقای فریبرز بقایی، در ماهنامه راه آزادی (شماره ۸۵، اسفند ۱۳۸۰)، دیدگاهی را در رابطه با مهدی پرتوی به میان کشیده و آن را تحت عنوان «معمای بی پایان مهدی پرتوی» به چاپ رسانده است. اگر چه نوشته ایشان فاقد انسجام لازم است، ولی ماحصل این نوشته حاکی از تسلیم شدن مهدی پرتوی، بعد از بازداشت ۷ اردیبهشت ۱۳۶۲ می باشد. من در این مقاله کوشش می کنم از جمله نقد خود را نسبت به دیدگاه آقای بقایی ارائه دهم.

سابقه بحث

نشریه آرش چاپ پاریس، در شماره ۷۹ خود (آبان ۱۳۸۰) پرسشی را درباره مهدی پرتوی با نگارنده این سطور مطرح کرده بود. پرسش چنین بود: «آیا درباره مهدی پرتوی و جریان همکاری او با رژیم جمهوری اسلامی در جریان محاکمات شاخه نظامی حزب توده ایران توسط «ری شهری»، می توانم اطلاعاتی را در اختیار خوانندگان نشریه آرش قرار دهم یا نه؟». پاسخ مثبت بود و در دو صفحه نشریه آرش، به این پرسش پاسخ داده ام. آقای فریبرز بقایی در رابطه با این پاسخ من، اقدام به درج نوشته ای در نشریه راه آزادی نمود. ایشان در آنجا می نویسند: «پاسخ های ایشان (نگارنده این سطور) به پرسش های مجله آرش از جهاتی قابل تامل است. حمید احمدی از جمله می نویسند: «در هرحال، نکته دیگری که هنوز قضاوت قطعی درباره آن، برای من ممکن نشده است، مسأله همکاری مهدی پرتوی با دستگاه اطلاعات رژیم جمهوری اسلامی پس از آزادی از زندان سه ماهه (از مرداد ۱۳۵۹) است». اینکه چرا آقای حمید احمدی نمی تواند هنوز قضاوت قطعی درباره همکاری یا عدم همکاری مهدی پرتوی با مقامات اطلاعاتی جمهوری اسلامی در آن زمان بکند، البته عجیب می نماید و نشان می دهد که خود وی در جنبه اطلاعاتی است که خاطرات کیانوری در ذهن او حکاکی کرده است و ...».

نخست کوشش می کنم، نادرست بودن این آخرین ادعای فوق را نشان بدهم. در نشریه آرش، نظر آقای نورالدین کیانوری را در رابطه با موضوع دستگیری مهدی پرتوی که در خاطرات او آمده بود، عیناً به این شرح نقل کرده بودم که او می نویسند: «مهدی پرتوی تا اردیبهشت ۱۳۶۲، مسئولیت سازمان مخفی حزب را به عهده داشت. او در ضربه دوم (۷ اردیبهشت ۱۳۶۲) بازداشت شد. پس از دستگیری، پرتوی تسلیم شد و ضعف نشان داد». (نشریه آرش، ص ۵۲). در آنجا سپس به استدلال کیانوری در این زمینه اشاره کرده بودم که چنین است: «پرتوی می گفت، اگر در دستگیری سال ۱۳۵۹ تسلیم شده بودم، اکنون با افتخار می گفتم که عامل نفوذی جمهوری اسلامی بودم و توانسته ام خدمت بزرگی بکنم».

نظر نگارنده این سطور در برابر این استدلال کیانوری که در نشریه آرش بیان کردم، چنین بود: «استدلال کیانوری با تکیه به حرف پرتوی ضعیف است». (نشریه آرش، همانجا). بنابراین، ملاحظه می شود که من نظر کیانوری را نه تایید و نه رد کرده ام، بلکه صرفاً استدلال او را ضعیف دانستم و درباره آن تاکید کردم که قضاوت قطعی درباره همکاری مهدی پرتوی پس از دستگیری سال ۱۳۵۹ با جمهوری اسلامی، برای من ممکن نشده است.

← اردوگاه شوروی و رشد عمومی تفکر چپ دموکراتیک در ایران، میدان دادن به نورالدین کیانوری در سیمای مدافع چپ اردوگاهی، در واقع تاکتیک جدید کارشناسان نوحاسته وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی بوده است. در این دوره به جای نام «موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی» از نام «انتشارات و تحقیقات دیدگاه» بهره گیری کرده اند». (نشریه آرش، همانجا).

ج - کیانوری و بازیهایی دستگاه اطلاعات : در نشریه آرش در این زمینه چنین نوشتیم: «نقش آقای کیانوری و تسلیم شدن او در مقابل جمهوری اسلامی و بازیهایی سیاسی دستگاه اطلاعات جمهوری اسلامی در دو دوره و مشارکت او در آن بازی که حتما بعد از درگذشت او تا امروز - از سوی گروهی تحت پوشش دفاع از سیاست «خط امام» و خط سیاسی کیانوری در سالهای پس از انقلاب، یعنی در رابطه با خط وزارت اطلاعات رژیم جمهوری اسلامی از یکسو و دستگاه اطلاعاتی روس ها و باقیماندگان کا.گ.ب. از سوی دیگر - ادامه دارد». (نشریه آرش، همانجا).

پس از فروپاشی اردوگاه شوروی و رشد عمومی تفکر چپ دموکراتیک در ایران، میدان دادن به نورالدین کیانوری در سیمای مدافع چپ اردوگاهی، در واقع تاکتیک جدید کارشناسان نوحاسته وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی بوده است.

د - تسلیم کیانوری پس از بازداشت : در این باره در نشریه آرش چنین نوشتیم: «در رابطه با یکی از حالات احتمالی از بازداشت مهدی پرتوی با استناد به روایت محمود روغنی در گفتگوی او با من که ضبط ویدیویی شده است و در کتاب زندان جلد دوم (ویراستار ناصر مهاجر ص ص ۹۵ - ۱۰۸) آمده، همانا اطلاعاتی که کیانوری پس از شکنجه و تسلیم به رژیم جمهوری اسلامی داد». (نشریه آرش، همانجا).

به هر حال، آنچه را که با استناد به نوشته ام در نشریه آرش در فوق آوردم، به وضوح نشان می دهد که موضع و قضاوتم درباره خطرات کیانوری و دست اندرکاران تهیه آن چه بوده است. متأسفانه جای تعجب است که چگونه چنین نظر و موضع روشن من درباره خطرات کیانوری، با این همه بی توجهی و بی دقتی آقای فریبرز بقایی مواجه شده است. علاوه بر آن، پس از چاپ کتاب خطرات کیانوری، نگارنده این سطور، اگر نه نخستین، ولی جزو نخستین کسانی بوده است که در برابر تدوین کنندگان و ناشر این کتاب یعنی وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی که در پوشش «انتشارات دیدگاه» و روزنامه اطلاعات خودش را مخفی کرده بود، موضع گیری کرده است. من در همین زمینه، درباره تاریخ سازی کتاب خطرات کیانوری، در ماهنامه آدینه شماره ۸۸ و ۸۹ (بهمن ۱۳۷۲) در ۷ صفحه با ۷۹ پانویس توضیح لازم را داده ام. در مقدمه مقاله ام در نشریه آدینه چنین نوشتیم: «به دید نگارنده، آنچه در مسایل مطروحه در کتاب خطرات آقای کیانوری جنبه محوری پیدا می کند، اظهارنظرهای تاریخی - سیاسی درباره اندیشه، سیاست و عملکردهای پنج دوره تاریخ جنبش چپ در ایران و برخی شخصیت های درون این جنبش و جنبش ملی و دموکراتیک میهن ماست. در تحلیل نهایی، این اظهارنظرهای آقای کیانوری، بخشی از واقعیتهای هر دوره از این تاریخ و داوری درباره شخصیت های آن را به تحریف کشیده است. علاوه بر آن، خاطره گو با دید بسته و جزمی به طرح و داوری مغشوش درباره مسایل می پردازد، بویژه با خام نگری ایدئولوژیک در تحلیل مسایل گذشته و حال ایران و جهان، موجب انواع آشفته فکری حتی در میان لایه های با تجربه جامعه روشنفکری سیاسی ایران می شود، تا چه رسد به نسل جوان کشورمان که هنوز مجال تجربه لازم را در برخورد با این مسایل ندارد. نگارنده این سطور (حمید احمدی) با این گفته ناشر کتاب که مدعی است «ما نیز به نوبه خود احساس وظیفه می نماییم که جهت روشننگری مسایل تاریخی برای نسل جوان و آیندگان

تلاش نماییم، در همین راستا خطرات کیانوری اخذ و منتشر گردید» موافق نیست، زیرا این کتاب خطرات در مجموع خود نه تنها چنین ویژگی و راستایی ندارد بلکه بیش از پیش به آشفته فکری و کژفهمی نسل جوان ایران دامن می زند. برداشتهای نادرست درباره عرصه هایی از تاریخ جنبش چپ ایران و داوریهای غیرواقعی و گاه غیرمنصفانه درباره برخی شخصیت های مستقل چپ، دمکرات و ملی ایران که در این کتاب جای گرفته، ادعای ناشر را تایید نمی کند».

ناگفته نماند، نقدی که بر خطرات کیانوری نوشتیم، تحت عنوان «گوشه هایی از تاریخ سازی سیاسی در خطرات کیانوری» برای سردبیر نشریه آدینه فاکس کردم. اگر چه این نقد پس از گذشت حدود پنج ماه از تاریخ ارسال آن چاپ شد، ولی عنوان اصلی را عوض کرده و عنوان «ارانی کمونیست نبود» را برای آن نقد برگزیده بودند. در حالی که عنوان انتخابی من، آگاهانه و در راستای همسویی بین عنوان و متن آن نقد گزینش شده بود. به باور من، این تغییر عنوان مقاله ام نمی توانست از خواست مسئولین نشریه آدینه بوده باشد. البته متن کامل آن نقد، با یک جابجایی در نوشته همراه شده بود. عباراتی را که در جهت افشاگری رژیم جمهوری اسلامی نوشته بودم، حذف کرده و به صورت نقطه چین در آورده و اصل عبارت را به بخش پانویس منتقل کرده بودند، تا ظاهراً نشان دهند که سانسوری در کار نیست. در حالی که انتقاد من از جمهوری اسلامی و روزنامه کیهان هوایی، در متن آن مقاله برجستگی خود را تبارز می داد.

روانشناسی شکست

فریبرز بقایی علت شکستن مهدی پرتوی را که گویا «هنوز پس از ۲۰۰ سال دوران روشنگری» مورد پژوهش علمی قرار نگرفته است، با این پرسش و تذکر همراه می کند: «آیا نمی شود فردی در جوانی شورشی آرمناخواه باشد، به خاطر همین آرمناخواهی به زندان شاه بیفتد، پس از آزادی از زندان به مبارزه ادامه دهد، سازمان مخفی بیافریند و نشریه مخفی بیرون دهد؟ کار پژوهشگر علمی آن است که دریابد چه حادثه غیرمترقبه ای یا شرایط کاملاً ناگواری رخ داده و یا کدام آوار آرمانی فرو ریخته و علت آن چه بوده است که چنین فرد آرمناخواهی [مهدی پرتوی] دچار دگرگونی می گردد، آن هم در طول چند دقیقه یا چند ساعت؟...» (راه آزادی، همانجا).

سپس فریبرز بقایی علت فرو ریختن آوار آرمانی مهدی پرتوی را از زاویه دید و تقسیم بندی خودش چنین ارائه می دهد: «در مورد کسانی که در ۷ اردیبهشت ۱۳۶۲ یعنی ضربه دوم به حزب توده دستگیر شدند» آنان از مقاومت در زندان در ذهن خود دنیایی تخیلی ساخته بودند و به مجرد ورود به زندان دریافتند که مقامات امنیتی درباره تمام مسایل آنان اطلاع دارند و این به معنی آوار اندیشه ای برای ایشان بود. آنان که روحیه حساسی داشتند، نتوانستند این عدم تناسب بین ذهنیت خود و واقعیت را تحمل کنند و دست به خودکشی های موفق و ناموفق زدند. تعداد دیگری چنان دچار آوار اندیشه ای شدند که خویشتن خود را گم کردند، چیزی که در اصطلاح روانکاوی به آن EGO-LOST می گویند. فردی که خویشتن خود را گم کند، دیگر اراده ای ندارد و می تواند به صورت بازیچه درآید. آنهم اگر حریفی همانند مقامات امنیتی جمهوری اسلامی داشته باشد. این حالت در شخص مهدی پرتوی با تمام پیامدهای ننگین و نابخشودنی آن بروز کرد که کم تا بیش بسیاری از آن مطلع اند». (راه آزادی، همانجا).

این دیدگاه و تقسیم بندی فریبرز بقایی درباره دستگیرشدگان حزب توده در یورش دوم، نه تنها تقسیم بندی ناقصی است، بلکه هم تناقض دارد و هم یک دیدگاه کاملاً نادرست را منتقل می کند. دلایل خود را به این شرح ارائه می دهم:

۱- درباره تقسیم بندی: بررسی های تاریخی، جامعه شناسی و روانشناسی زندان که تا کنون در تاریخ معاصر ایران انجام گردیده است و نگارنده به سهم خود با تهیه حدود صدو هفتاد ساعت فیلم ویدیویی از زندانیان سه نسل (زندان های رضا شاه، محمدرضا شاه و ←

«جمهوری اسلامی» و انتشار کتابی به زبان انگلیسی در همکاری با پروفیسور پرواند آبراهامیان در آن نقش داشته است، عمدتاً در مناسبات قدرت میان زندانیان و زندانیان، در میان گروه دوم این دسته بندی کلی را به دست می دهد: **ایستادگان و جان باختگان، خود را باز یافتگان، از پا افتادگان، وادادگان.**

این تقسیم بندی کلی از جمله شامل دستگیرشدگان حزب توده ایران در ۷ اردیبهشت ۱۳۶۲ هم می شود. در تقسیم بندی فریبرز بقایی، پدیده **ایستادگی و جان باختن ها** گم شده است. در رابطه با پیشینه سیاسی و وضعیت مشترک با پرتوی، کسانی مانند رحمان هاتفی (حیدر مهرگان) و هوشنگ جهانگیری را به عنوان مثال داریم که جزو **ایستادگان و جان باختگان** بودند. رحمان هاتفی در ذهنیت خود از مقاومت در زندان و خاصه از مقاومت کیانوری، دنیایی تخیلی ساخته بود - همان نمونه ای که بقایی هم اشاره می کند - یعنی از شخصیت کیانوری تهمتی در زنجیر ساخته بود و شعر حماسی «تهمتن در زنجیر» را در بین دو یورش سروده بود. در اینجا بحث من بر سر ارزشگذاری آن آرمانی نیست که آنان به خاطر آن ایستادند و جان باختند، بلکه ویژگی و خصوصیات زندانی در مناسبات با زندانیان مورد نظر است که بقایی به این گروه یعنی ایستادگان و جان باختگان هیچگونه اشاره ای نمی کند و در تقسیم بندی او اینان غایب هستند. البته از این گروه زندانیان عضو حزب توده ایران در مقاطع زمانی مربوط به یورش اول و پس از اردیبهشت ۱۳۶۲ کم نداریم. از روایت فریبرز بقایی در زندان (که ۲۵ ساعت خاطرات او را در سال ۱۳۷۸ ضبط ویدیویی کرده ام) درباره فرج الله میزانی (جوانشیر) و احمد دانش نمونه می آورم. در آغازین روزهای قتل عام زندانیان سیاسی در تابستان ۱۳۶۷، فریبرز بقایی از طریق یکی از بیماران خود در زندان که زندانی عادی بوده است، مطلع می گردد که آن روزها، توده ایها و کمونیستها اگر در برابر این پرسشها که آیا مسلمان هستید؟ آیا نماز می خوانید؟ و آیا از اعتقاد خود دست بر می دارید؟ پاسخ منفی بدهند، اعدام آنان حتمی است. فریبرز بقایی این موضوع را جداگانه با جوانشیر و احمد دانش در میان می گذارد. هر دوی آنان به او پاسخ می دهند که ما به این پرسش های زندانیان پاسخ منفی می دهیم و اعدام را می پذیریم.

۲- درباره از پا افتادگان: فریبرز بقایی در تقسیم بندی خود از آن دسته از زندانیان بازداشت شده در ۷ اردیبهشت ۱۳۶۲ یاد می کند که «آنان که روحیه حساسی داشتند، نتوانستند این عدم تناسب بین ذهنیت خود و واقعیت را تحمل کنند و دست به خودکشی های موفق و ناموفق زدند» و آوار اندیشه ای برای آنان پیش آمد. نکته مهم اینجا است که اینان جزو از پا افتادگان حساب می شوند. لذا اغلب از جمله کسانی نبودند که به دنبال آوار اندیشگی شان مانند وادادگانی چون مهدی پرتوی برای نجات جان خویش حاضر شده باشند برای گرفتن جان رفقاییشان تن به همکاری ننگین با زندانیان بدهند. نکته انحرافی در دیدگاه فریبرز بقایی، همین مسئله است که او مهدی پرتوی را جزو وادادگان معرفی نمی کند، بلکه عمل ننگین و نابخشودنی او را به حساب «آوار اندیشه» می گذارد که گویا از او فردی ساخته بود که خویشتن خود را گم کرده است. لذا به همین علت و خارج از اراده اش، آن اعمال ننگین و نابخشودنی در او بروز کرده است. تناقض گویی بقایی را در همین عبارت او می توان نشان داد و آن اینکه اگر این اعمال خارج از اراده و در نتیجه گم کردن خویشتن از او سر زده باشد، دیگر چرا بقایی واژه «نابخشودنی» را درباره او به کار می گیرد؟ شخصی که اعمال خارج از اراده مرتکب شده باشد، سزاوار این نیست که اعمال او «ننگین و نابخشودنی» نامیده شود.

به هر حال، نتیجه این صغرا و کبرا گفتن های بقایی این می شود که پرتوی به عنوان واداده ای که با زندانیان همکاری کرده است، از اذهان خوانندگان زوده شود. نیم نگاهی به عملکردهای پرتوی، نادرستی این نظر بقایی را نشان می دهد.

فاصله زمانی دستگیری مهدی پرتوی در ۷ اردیبهشت ۱۳۶۲ تا دادگاه افسران سازمان نظامی در آذر ۱۳۶۲، حدود ۷ ماه است. پرتوی در این دادگاههای «شرع اسلامی» که به ریاست ری شهری تشکیل شده بود، به طور آشکار با رییس دادگاه همکاری می کرده است. مثلاً وقتی ناخدا افضلی دلایلی در رد اتهامات وارده به خود ارائه می دهد، مهدی پرتوی چون مقام دادستان، به مقابله با ناخدا افضلی بر می خاست. جریان اطلاعات موشک هارپون و استدلالی که ناخدا افضلی ارائه می دهد، غیرقابل انکار بود، ولی پرتوی با سناریوی دادگاه در جهت محکوم کردن افضلی، با ری شهری همکاری می کرد. بنابراین این ادعای فریبرز بقایی که گویا مهدی پرتوی «خویشتن خود را گم کرده بود و دیگر اراده ای نداشت و می توانست به صورت بازیچه ای در آید»، کاملاً نادرست و نظری به غایت انحرافی است. شرح مفصل نادرست بودن اتهام به ناخدا افضلی را درباره دادن اطلاعات مربوط به موشک هارپون، در جزوه ۸۰ صفحه ای «سیری از مبارزات درون حزبی» که در ۱۵ سال پیش منتشر کردم، بیان نموده ام. بار دیگر این موضوع را در پاسخ به «کتابچه حقیقت» تحت عنوان «کتابچه حقیقت» پدیده نوظهوری در عرصه جنگ روانی در دوران جنبش اخیر آزادیخواهی مردم» مطرح کردم. در آن نوشته، از جمله با دلایل متعدد نشان داده ام که در این جزوه ۲۵۱ خبر از مسایل گوناگون و حوادث مربوط به حزب توده گردآوری شده، ولی در میان مجموعه سرشار از خبرها، حتی یک خبر از جریان بازجویی های اعضای رهبری حزب، شکنجه های درون زندان، مسایل مربوط به ایام تفتیش عقاید و چگونگی قتل عام و کشتار تابستان ۱۳۶۷ دیده نمی شود!

نکته انحرافی در دیدگاه فریبرز بقایی، همین مسئله است که او مهدی پرتوی را جزو وادادگان معرفی نمی کند، بلکه عمل ننگین و نابخشودنی او را به حساب «آوار اندیشه» می گذارد.

در پاسخ به تهیه کنندگان جزوه «کتابچه حقیقت» تاکید کردم، اگر اطلاعات درون این جزوه مربوط به روایت افراد آزاد شده رهبری حزب توده بوده و گویا تهیه کنندگان و تدوین کنندگان جزوه آزادانه با آنان به گفتگو نشسته اند، چگونه روایت های آنان مربوط به مسایل ضدبشری در زندانهای جمهوری اسلامی مانند شکنجه ها و فشارها که شامل آنان هم می شده، در «کتابچه حقیقت» غایب است؟! در پاسخ به آن جزوه، به نکات متعدد دیگری هم در رابطه با خودم که در آن جزوه آمده بود، اشاره کردم و نشان دادم که برخی از این اطلاعات درباره من که گویا تدوین کنندگان «کتابچه حقیقت» آن را از زبان رهبری حزب توده شنیده اند، نادرست و انحرافی است. به عنوان نمونه در «کتابچه حقیقت» به نفوذ من در وزارت خارجه جمهوری اسلامی تاکید شده است. این اتهام زنی را از آن جمهوری اسلامی دانسته و می دانم. دو نفر از رهبران حزب توده (کیانوری و هدایت حاتمی) که در جریان آن قرار داشتند، نیک می دانستند که مساله ای به نام نفوذی بودن من در وزارت خارجه صحت نداشته است. لذا دلیلی نداشت که به تدوین کنندگان «کتابچه حقیقت» چنین روایت نادرستی را منتقل کرده باشند. زیرا من از سال ۱۳۵۴ یعنی سالها پیش از انقلاب، نماینده نیروی دریایی ایران در وزارت خارجه ایران بودم. در آن دوران قبل از انقلاب، نماینده وزارت خارجه ایران با اینجانب، آقای دکتر مرتضی کافی (نویسنده و مترجم کنونی) کارشناس برجسته آن وزارتخانه بود. بر پایه سابقه ام، وقتی ناوچه های موشک انداز از کلاس تبریز توسط ارتشبد آریانا و دریاسالار حبیب الهی (سازمان آزادگان) در دریای مدیترانه ربوده شد، از سوی وزارت خارجه جمهوری اسلامی از من دعوت به عمل آمد تا هدایت مبارزه سیاسی - نظامی با دزدان دریایی را بر عهده بگیرم. در آن زمان، وزارت خارجه جمهوری اسلامی، عملاً فلج شده بود و بنا به دعوت آن وزارتخانه، من مسئولیت اجرای این کار را به عهده گرفتم و سرانجام موفق به بازگرداندن آن ←

← سه ناوچه به ایران در شرایط حساس جنگ ایران و عراق در سال ۱۳۶۰ شدم. تنظیم کنندگان «کتابچه حقیقت» برای لوٹ کردن نقش من در وزارت خارجه، به یاهو از واژه «نفوذی» یاد کرده اند. اگر قرار بود، با هدف «نفوذی» در وزارت خارجه عمل کنم، هنگامی که مقام بالای سیاسی به من پیشنهاد شد، قاعدتا باید آن را می پذیرفتم. ولی به علت مخالفت با سیاست ادامه جنگ پس از آزادی خرمشهر (خرداد ۱۳۶۱)، از سوی رژیم جمهوری اسلامی، این مسئولیت را به بهانه اشتغال در کار تاسیس دانشکده فرماندهی و ستاد نیروی دریایی نپذیرفتم.

متأسفانه، آقای فریبرز بقایی به نادرست در مقاله خود «کتابچه حقیقت» را کار پژوهشی پیروز دوانی معرفی کرده است. (راه آزادی، همانجا). البته چنین ادعایی مسئولیت معینی دارد و فریبرز بقایی باید بتواند ادعای خود را مبنی بر اینکه این جزوه توسط پیروز دوانی تهیه شده است، به اثبات برساند. مطلب خود را درباره جریان همکاری مهدی پرتوی با رژیم جمهوری اسلامی پی می گیرم.

همکاری مهدی پرتوی با رژیم جمهوری اسلامی، صرفاً مربوط به دادگاه نظامیان حزب توده نبود. او به هنگام بازجویی و محاکمه رهبران حزب توده، به عنوان همکار دست اندرکار رژیم عمل می کرده است. فریبرز بقایی در خاطراتش که ضبط ویدیویی شده و در آرشیو انجمن مطالعات و تحقیقات تاریخ شفاهی (برلین) موجود است، نقل کرده که چگونه مهدی پرتوی برای خنثی کردن اظهارات رهبران حزب توده در بازجویی ها و محاکمه ها و با در اختیار قرار دادن و استناد به فاکت هایی از لنین به دست اندرکاران رژیم در آن صحنه ها، در محکوم کردن رهبران حزب توده با رژیم جمهوری اسلامی همکاری می کرده است. این همکاری مهدی پرتوی با مقامات زندان و دادگاه اسلامی در آن مراحل، بعدها با همکاری او با وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی تداوم یافت. آقای فریبرز بقایی به موردی از این موضوع اشاره دارد: «پرتوی در زندان مشغول نگارش کتابی در مورد حزب توده و نقش شوروی در آن بود. برای این منظور مقامات اطلاعاتی جمهوری اسلامی، تمام اسناد و مدارک و اوراق بازجویی را در اختیار او گذارده بودند» (راه آزادی، همانجا).

این روایت مشابه را آقای محمود روغنی درباره این دوره همکاری مهدی پرتوی با وزارت اطلاعات، در خاطرات خود نقل کرده و من آن را ضبط ویدیویی کرده ام. بی مناسبت نمی دانم، گوشه ای از خط وزارت اطلاعات را در همکاری با مهدی پرتوی برای تألیف این کتاب در اینجا بیاورم که مربوط به ۷ سال بعد از تاریخ بازداشت او در ۷ اردیبهشت ۱۳۶۲ یعنی زمانی که هفت سال از «آوار و شوک» می گذرد. در مقطع زمانی دیگر، ادامه همین خط سیاسی - اطلاعاتی پرتوی را که ۱۸ سال پس از بازداشت و ۸ سال پس از آزادی شدنش از زندان ادامه دارد، می توان در مقدمه ای که او در سال ۱۳۸۰ به عنوان مترجم کتاب «شورشیان آرمانخواه» در این کتاب نوشته است، به روشنی نشان داد. البته من در نقدی که در آینده بر این کتاب خواهیم نوشت، به طور مبسوط به مقدمه مترجم یعنی مهدی پرتوی نیز خواهیم پرداخت.

بعد از قتل عام زندانیان سیاسی در تابستان ۱۳۶۷ و پایان جنگ ایران و عراق و تأسیس وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی، دایره ای تحت نام «موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی» در وزارت اطلاعات رژیم جمهوری اسلامی ایجاد شد که مدتی بعد اقدام به تدوین و نشر کتابهایی ویژه نمود. در زمستان ۱۳۶۹ و به مناسبت «دهه فجر» دو کتاب منتشر شد: خاطرات ارتشبد فردوست که توسط علی ربیعی معاون وزارت اطلاعات و عبدالله شهبازی از توابعین حزب توده و همکار وزارت اطلاعات تدوین شده است. (مصاحبه عبدالله شهبازی با روزنامه صبح امروز، تجدید چاپ شده در هفته نامه نیمروز، ۲۸ اسفند ۱۳۷۷). در همین ایام «دهه فجر» کتابی را هم مهدی پرتوی با همکاری مستقیم وزارت اطلاعات تدوین و منتشر کرد. این کتاب در اسفند ۱۳۶۹ تحت عنوان «سیاست و سازمان حزب توده از آغاز تا فروپاشی» انتشار یافت. سمت و سوی این کتاب از نظر شیوه کار، مشابه سبک و

سیاق فرمانداری نظامی و ساواک پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بود که در آن سالها کتابهایی مانند «کتاب سیاه» و «سیر کمونیسم در ایران» را منتشر نموده بودند. در آن کتابها نیز، خط سیاسی همانا تقابل تبلیغاتی علیه اندیشه چپ در ایران بود. اما کتاب تألیفی مهدی پرتوی، در راستای دفاع و تأیید از اسلام آیت الله خمینی و از سوی دیگر در جهت نفی و تخطئه دیگر جریانهای فکری - سیاسی دگراندیش ایران در قرن بیستم بود. مثلاً در رابطه با تفکر چپ می نویسد: «مارکسیسم در ایران از بدو زایش خود یک فرزند نامشروع بیگانه بود و به عنوان پایگاه فرهنگی و سیاسی قدرتهای خارجی وارد متن جامعه ایرانی شد. عملکردهای حداقل ۶۰ ساله مارکسیسم در ایران نیز در راستای همین «علت وجودی» و «کارکرد» فونکسیونل بوده و لذا به شدت به عنوان یک جریان غیر اصیل مطرود و منفور شده است».

همین کتاب، جریانات فکری - سیاسی چپ سوسیال دمکرات را به این شکل معرفی می کند: «دو جناح غرب باور که یکی به سوی شیوه زندگی دمکراسی غربی نظر دارد و خاستگاه فکری و قبله او دنیای کاپیتالیستی و احزاب سوسیال دمکرات غربی است و دیگری به سوسیالیسم شوروی، اسناد و مدارک جالب توجهی دال بر خیانت هر دو جناح فوق انتشار یافته و اسناد معتبر هر دو جناح دستمایه ای برای نیروهای مسلمان در نگارش تاریخ راستین ایران در سالهای ۱۳۲۰ - ۱۳۵۷. نکته مهم دطگر اینکه هر دو جناح فوق می کوشند تا در نگارش تاریخ معاصر ایران، سهم اصلی را در جنبشهای اجتماعی و انقلابی به حساب خود بگذارند و چهره خویش را آرایش کنند. در حالی که، تاریخ راستین ایران معاصر، تاریخ مسلمانان این مرز و بوم و رهبران اصیل آن است که در پیوند تنگاتنگ با فرهنگ عمیق مذهبی کشور قرار داشته اند و نه تاریخ «روشنفکران» و «سیاستمداران» خودباخته و بیگانه با فرهنگ و مکتب و حتی مردم و ملیت که سر در آخور «انترناسیونال کمونیستی» و یا فراماسونری بین المللی داشته اند» (همان کتاب، ص ۲۸۷).

همچنین پرتوی در رابطه با پدیده ملی گرایی می نویسد: «اصولاً در ایران پدیده «ملت گرایی» نیز به عنوان یک جریان اجتماعی بیگانه با فرهنگ سنتی جامعه و توسط استعمار غرب و دستگاه فراماسونری طی انقلاب مشروطه و پس از آن، به داخل جامعه تزریق شد و به پایگاه اجتماعی و فرهنگی تمدن امپریالیستی غرب مبدل گردید... بنابراین راه آنان همان راه غربی گران بیشتر جامعه ایرانی البته طبق الگوهای دمکراسی بورژوازی و یا سوسیال دمکراسی غربی است... باید گفت تنها نیروی سیاسی اصیل و مردمی جامعه ایرانی را نیروهای مسلمان ایران تشکیل داده و می دهد» (همان کتاب، ص ۲۹۶).

به هر حال، حتی اگر فرض را بر پایه نظرکیانوری بگذاریم که مهدی پرتوی بعد از بازداشت ۷ اردیبهشت ۱۳۶۲ تسلیم شد و یا این توجیه بقایی را بپذیریم که او «دچار آوار اندیشه شد و خویشتن خود را گم کرد»، آیا می توان اعمال او را بعد از گذشت ۷ سال از آن تاریخ در کنار دستگاه اطلاعاتی جمهوری اسلامی، در محدوده تسلیم مقطعی و یا شوک لحظه ای قرار داد؟! ابعاد چپ ستیزی پرتوی به طور عام و توده ای ستیزی او به طور خاص را می توان در نوشته ای که او در ۷ صفحه به عنوان مترجم کتاب «شورشیان آرمانخواه»، بیست سال پس از تاریخ بازداشتش به تحریر در آورده، به وضوح نشان داد. او در این نوشته، جملاتی چون «رفار بزدلانه رهبری حزب توده» را به کار می برد و این ادعا از زبان کسی بیرون می آید که گویا خودش جزو «شیر دلان» بوده است! او فراموش می کند که در میان این «بزدلان» افرادی بوده اند که مانند او در برابر رژیم جمهوری اسلامی تسلیم نشدند و به جوخه اعدام سپرده شدند. من در بخش دوم این نوشته، به بازپهای اطلاعاتی مهدی پرتوی و نورالدین کیانوری خواهیم پرداخت تا از لابلای نوشته های آنان نشان دهیم که آن دو و برخی جریانات دیگر، در صدد القای خط مشی خاصی هستند.

(این بحث ادامه دارد)

نبود بر سر آتش میسرم که نجوشم!

سوال در می رود و آسمان و ریسمان به هم می افتد. وگرنه، چگونه پذیرفتنی است که یک حزب یا سازمان سیاسی در قبال اشتباهات گذشته خود پاسخگو نباشد، به بررسی و نقد آن نپردازد و نامه اعمال خود را بطور شفاف در برابر افکار عمومی و داوری مردم قرار ندهد؟ البته به شرطی که این کار صادقانه و جسورانه صورت بگیرد و آلوده با تعصب و روحیه «قبیله گرایی» نباشد.

چگونه از ماجرای کا.گ.ب. با خبر شدیم؟

و اما در مورد بخش اول پرسش تو و مسائلی که به روابط بین المللی سازمان اکثریت مربوط است، باید خاطر نشان سازم که ما واقعا پس از مهاجرت گسترده رفقای توده ای به غرب و روایت های آنان متوجه شدیم که چگونه عوامل کا.گ.ب. به طرزی بی سابقه و ناشناخته برای ما، برای جلب همکاری، به سراغ اعضای حزب توده ایران و سازمان اکثریت می رفته اند. آقای فتح اله زاده هم در دیدار کوتاهش با ما اشاره ای به این موضوع نکرده بود و همانگونه که در کتابش آمده، «به توضیح مختصری از اوضاع سازمان و حزب توده و آقای حمزه لو [که دوست قدیمی هر دوی ما بود]» بسنده می کند.

ما تا سال ۱۹۹۲، آن هم با خواندن مقاله «آری، همبستگی» در شماره ۴۹ نشریه کار و چند ماه بعد از آن با آشنایی از مندرجات هفته نامه «اخبار مسکو» (مسکو نیوز)، کوچکترین آگاهی از این که رهبری سازمان اکثریت وارد مناسباتی با کا.گ.ب. شده باشد، نداشتیم. راستش تصور چنین چیزی در مخیله ما نمی گنجید. نگرانی ما قبل از آن فقط درباره وحدت حزب توده صفری ها و خاوری ها با سازمان اکثریت بود که متأسفانه آقای نگهدار و عده ای، برای دستیابی به آن سینه چاک می کردند. زیرا ما یقین داشتیم که در صورت تحقق چنین وحدتی، سازمان اکثریت نیز مستقیم یا غیرمستقیم به ویروس کا.گ.ب. آلوده خواهد شد. در آوریل ۱۹۹۳ با خواندن مقاله مستند هفته نامه «مسکو نیوز» در کمال شگفتی متوجه شدیم که از قرار، رهبری سازمان اکثریت حتی بدون وحدت با حزب توده، مستقلا در این راه گام نهاده است. بی تردید اگر آگاهی از این اسناد قبل از فروپاشی «سوسیالیسم روسی» و مهاجرت رهبری سازمان و اعضای آن به غرب بود، تا قبل از روشن شدن ماجرا، هرگز وارد همکاری با سازمان اکثریت نمی شدیم و تمام حیثیت و اعتبار سیاسی خود را برای وارد کردن این سازمان به جامعه سیاسی اپوزیسیون آزادخواه و ملی، گرو نمی گذاشتیم.

چرا مناسبات با کا.گ.ب. را تحریف می کنند؟

در میان مسائلی که به روابط بین المللی سازمان اکثریت و مناسبات آن با حزب کمونیست شوروی مربوط است، مناسبات آقای نگهدار به نمایندگی از سازمان با کا.گ.ب. بیش از هر چیز ابهام آور و پرسش برانگیز شده است. آقای قلیچ خانی در بیش از ۵ یا ۶ مورد از او در این باره سوال می کند و فرخ نگهدار هر بار به نحوی از پاسخ طفره می رود، یا به حواشی می پردازد، یا این رابطه را به امر عبور و استفاده از مرزهای شوروی تقلیل می دهد و یا آن را فضولی کارمندان کا.گ.ب. وانمود می کند که گویا علیرغم مخالفت رهبری سازمان، برای جلب همکاری به سراغ اعضای سازمان می رفته اند! بدیهی است که پرسش ها در این گونه موارد نیست، بلکه بر سر ابهاماتی است که پس از انتشار اسنادی در هفته نامه «مسکو نیوز» به وجود آمده است. متأسفانه، نه اظهارات و پاسخ های امروزی آقای نگهدار و نه آن مختصر توضیحی که چند سال پیش در

ب.م.: سازمان اکثریت تا به حال بطور جدی و عمیق با سیاست های گذشته و مناسبات بین المللی خود، بویژه به هنگام اقامت در شوروی و نوع رابطه با حزب کمونیست این کشور و کا.گ.ب. برخورد واقعی و انتقادی نکرده است. در گفتگوی آقای نگهدار با نشریه آرش نیز، ایشان به رفع و رجوع این مسائل پرداخته و از پاسخگویی طفره رفته اند. از سوی دیگر از اظهارات ایشان چنین بر می آید که اصولاً مخالف بررسی گذشته و ارزیابی تاریخی سازمان های سیاسی هستند. گویی سازمان های سیاسی هیچ مسئولیتی در قبال خطاهای گذشته خود ندارند و نسبت به آنها پاسخگو نیستند، زیرا آقای نگهدار چنین کاری را مقابله با آزادی فکر و استقلال نظر می داند! نظر تو در مورد چنین درکی چیست؟

ب. ا.: من از بخشی دوم پرسش تو آغاز می کنم. در یک حزب یا سازمان سیاسی، آزادی فرد و دموکراسی درون تشکیلاتی و رعایت مبانی آن ها، دو روی یک سکه و مکانیسم اصلی و تضمین کننده بقا و استمرار حیات دموکراتیک آن است. تصمیم در هر مساله ای، بر اساس رای اکثریت و یا در موارد خاص به گونه ای است که اساسنامه پیش بینی کرده است. رای اکثریت، به هر نسبتی باشد محترم و بیانگر موضع حزب یا سازمان سیاسی است. به چه دلیل احزاب یا سازمان ها باید از بحث و بررسی گذشته خود امتناع ورزند؟ این فرمایشات آقای فرخ نگهدار که: «من مخالفم که سازمان های سیاسی وارد ارزیابی تاریخی بشوند. ارزیابی های تاریخی چیزی نیست که بشود روی آنها متحد شد. به هیچ وجه نباید تصورات واحدی درباره گذشته هیچ یک از جریان های سیاسی تولید کرد و این کار یعنی مقابله با آزادی فکر و استقلال!»، بی گمان برای گریز از پاسخ به پرسش مشخص آقای قلیچ خانی، مدیر مسئول نشریه آرش و یک سفسطه کاری آشکار است. چه لزومی دارد که روی هر مقوله و موضوع تصور واحدی داشت و یا بر اساس آن متحد شد؟ اگر چنین است پس چرا در کنگره اول درباره سیاست های گذشته سازمان از جمله در قبال جمهوری اسلامی یا حزب توده و یا اتحادشوروی وارد بحث و موضعگیری شدند؟ ایراد و انتقاد به تصمیم گیری های کنگره اول سازمان این نیست که چرا به گذشته پرداخته اند. ایراد و انتقاد اگر هست که هست، این می باشد که آن تصمیم گیری ها از حد یک اعلام موضع سطحی فراتر نرفت و به عمق و ریشه مسائل پرداخت و بسیار دیر هنگام بود. انتقاد از «سوسیالیسم واقعا موجود»، هنگامی که دیگر واقعا ناموجود است، هنری نیست! می بایست بررسی و علت یابی می شد که چرا سازمان اکثریت تا دیروز برای وحدت با حزب توده پای می فشرد، ولی از مقطع کنگره اول آن را ناقض استقلال سازمان می داند و بر آن است که «به اعتبار جنبش فدایی ضربات جدی وارد آورد؟!» به همین جهت، بسیاری بر این باورند که انگیزه سازمان اکثریت در موضعگیری های کنگره اول، بیشتر از روی مصلحت اندیشی و برای هم رنگ شدن با شرایط نوین و مهاجرت به غرب و استقرار در اوضاع و احوال تازه و الزامات برخاسته از شرکای جدید سیاسی بود.

همانگونه که تاکید کردم، روش آقای نگهدار در جریان مصاحبه با نشریه آرش، پرهیز از وارد شدن در کنه مطالب و پرده برداشتن از روی قضا و رویدادهای ناخوشایند و گاه خطرناکی است که به هنگام استقرار رهبری سازمان اکثریت در شوروی رخ داده است. زیرا بسیاری از انتقادات مربوط به کژروی های این دوره در سیاست و عملکرد سازمان اکثریت، بیش از همه دامن خود او را می گیرد که از سال ۱۹۸۲ تا ۱۹۹۰ دبیر اول سازمان بود. لذا ایشان به انحاء مختلف از زیر

← شماره ۴۹ نشریه کار داده شد، پرده از ابهامات بر نمی دارد. زیرا آن مقاله نشریه کار نیز از حد یک پلمیک تند با هفته نامه «مسکو نیوز» فراتر نرفت. لذا روی این موضوع کمی مکث می کنیم.

سابقه مساله از این قرار است که هفته نامه «مسکو نیوز»، گزارشی درباره اسنادی تهیه کرده بود که از شعبه امور بین المللی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی به دست آورده بود و تحت عنوان «بار دیگر درباره کمک های بی شائبه به احزاب برادر»، در شماره ۴۴ خود به تاریخ اول نوامبر ۱۹۹۲ منتشر ساخته بود. این گزارش در مطبوعات جمهوری اسلامی نیز بازتاب یافته بود. مقاله نشریه کار تحت عنوان «آری، همبستگی» در واقع واکنش خشمگینانه ای در قبال این گزارش «مسکو نیوز» و پژواک دستچاگی اش از چاپ آن در مطبوعات جمهوری اسلامی بود. در آن زمان ما نه اطلاعی از مندرجات نوشته «مسکو نیوز» داشتیم و نه واقعا چیزی از روابط احتمالی رهبری سازمان اکثریت با ک.گ.ب. می دانستیم. لذا توضیحات و نوشته نشریه کار برای ما قانع کننده بود. چون آن چیزی که به گونه «خلاصه ادعاهای «مسکو نیوز» علیه سازمان» در نشریه کار قید شده بود، عبارت بود از: «حضور کادر رهبری و بخشی از اعضای سازمان طی چند سال در شوروی و افغانستان؛ عبور اعضای سازمان از مرز ایران و شوروی؛ تشکیل پلنوم کمیته مرکزی در اکتبر سال ۱۹۸۷ در تاشکند و بالاخره این اتهام مسخره که سازمان مذکور با پول حزب کمونیست شوروی در ایران فعالیت می کرد و بدون پشتیبانی و حمایت این حزب قادر به ادامه حیات نبوده است!

در «خلاصه» ای که نشریه کار از مندرجات «مسکو نیوز» ارائه داده بود، پاسخ سازمان، اگر از لحن تند و خشم آلود آن بگذریم، برای ما قانع کننده بود و هیچ بدگمانی و کنجکاوی خاصی در میان ما به وجود نیامد. حرف رفقای اکثریت را که «عوامفریبان در شوروی سابق هیچ فرصتی را در به هم بافتن راست و دروغ از دست نمی دهند» باور کردیم. تا اینکه چند ماه بعد، در ۱۶ آوریل ۱۹۹۳، آقای شمس بدیع تبریزی، مطالب هفته نامه «مسکو نیوز» را در مصاحبه ای در پاریس با بخش فارسی رادیو بین المللی فرانسه به گوش جهانیان رساند. آقای بدیع تبریزی عضو سازمان نظامی حزب توده و عضو کمیته مرکزی ساخته و پرداخته خاوری - صفری در «کنفرانس ملی» بود، ولی به هنگام مصاحبه با رادیو فرانسه، از این باند دوری جسته و استعفا داده بود. او به خاطر آشنایی قدیمی با زنده یاد آذرنور و من، نسخه ای از آن را در اختیار ما گذاشت. با خواندن گزارش «مسکو نیوز» و آشنایی با مندرجات اسناد، دود از کله ما بلند شد!

من به خاطر تجربیات تلخ گذشته در حزب توده و پی بردن تدریجی به ماهیت ظالمانه و سلطه جویانه نظام «سوسیالیسم روسی»، نسبت به وابستگی حزب به شوروی و بویژه در دوران مهاجرت، حساسیت زیادی داشتم. همواره نگران آن بودم که مبدا حزب ما هم روزی در یک بزنگاه شوم تاریخی وسیله و ابزار دست اندازی «ولیکاروس ها» به ایران شود. درست همانگونه که یانوش کادار در سال ۱۹۵۶ در مجارستان، گوستاو هوساک در سال ۱۹۶۸ در چکسلواکی و ببرک کارمل در افغانستان چنین نقشی بازی کردند. خوب است آقای نگهدار بدانند که از خوف چنین چشم اندازی بود که من از سینه چاک کردن او و همفکرانش در سازمان اکثریت نسبت به حزب توده صفری - خاوری و خطر وحدت و ادغام در آن، نگران و دلواپس بودم. باری، برگردیم به موضوع اصلی!

آشنایی با اسناد مندرج در هفته نامه «مسکو نیوز» ما را واقعا متقلب کرد. زیرا در صورت صحت، حکایت از آن داشت که سازمان اکثریت در وابسته کردن خود به شوروی ها، گام در راه خطرناکی گذاشته بود. در پرتو این اسناد، نگاه مجددی به مقاله نشریه کار انداختم. دیدم به طور باور نکردنی، اصل موضوع را لاپوشانی و سمبل کرده و آن را دور زده اند. در واقع آنچه به عنوان «خلاصه ادعاهای مسکو نیوز علیه سازمان» بیان شده بود، کاریکاتور و تحریف شده باورکردنی مطالب آن بوده است. هفته نامه «مسکو نیوز» جز انتشار چند سند که از شعبه امور بین المللی حزب کمونیست اتحاد شوروی

به دست آورده بود، کاری انجام نداده و قدر مسلم ادعایمانه ای علیه سازمان اکثریت تنظیم نکرده بود. اساس آن، چند نامه از فرخ نگهدار و حاوی اسنادی درباره حزب توده و فرقه و کمک های مالی و غیره است. گزارشگر این هفته نامه جز چند سطر در معرفی موضوع و برخی جملات برای ربط موضوعات، مطلب خاصی از خود اضافه نکرده بود. میخائیل کروتخین، تهیه کننده اسناد، فقط در پایان گزارش، پس از نقل چند سند حاکی از تقاضاهای سازمان اکثریت، حزب توده و فرقه دمکرات آذربایجان و ارائه ارقام کمکهای مالی که به طور آشکاری تماما مربوط به دوره اقامت آنها در شوروی است، چنین نوشته بود: «هیچگونه تردیدی نیست که بدون پشتیبانی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، گروه های ضد دولتی ایران، نمی توانستند به شکل سازمان یافته به حیات خود ادامه دهند». با کمال تأسف باید بگویم که نشریه کار این مطلب را با جمله ربط دیگری از جای دیگر گزارش که به طور روشنی اختصاص به حزب توده دارد برداشته و با وصل آنها به هم، آن «اتهام مسخره» را که قبلا آوردم، جعل کرده بود! ما از این مقطع به طور جدی نگران موضوع شدیم. لذا بر آن شدیم که مطالب و اسناد مندرج در هفته نامه «مسکو نیوز» را بدون تعبیر و تفسیر در نشریه راه آزادی چاپ کنیم، به این امید که این بار رهبری سازمان اکثریت پاسخ روشن کننده ای بدهد و ابهامات را برطرف سازد. آنچه که ما می خواستیم بدانیم، توضیح واقعیت درباره مندرجات نامه ۹ سپتامبر ۱۹۸۴ فرخ نگهدار به «بارانف» کارمند شعبه بین المللی حزب کمونیست اتحاد شوروی و عهده دار امور ایران بود. وگرنه با فرخ نگهدار موافقم که امروز چون نه شوروی بر جای مانده و نه ک.گ.ب. رسالت گذشته را دارد، نگرانی بی مورد است. به همین جهت به مقاله نشریه کار که به دنبال چاپ اسناد «مسکو نیوز» در راه آزادی شماره ۳۵ - ۳۴، علیه ما با زبانی تند و تحریک آمیز نوشته بود، پاسخ ندادیم. بعدا نیز از وارد شدن در یک پلمیک با سازمان اکثریت، علیرغم نامه بسیار زننده و پرافتخار و ستایش از خود دبیرخانه شورای مرکزی سازمان اکثریت به هیئت تحریریه راه آزادی خودداری کردیم. در صورتی که پاسخ مستدل و افشا کننده ای در رد مندرجات نامه دبیرخانه سازمان تهیه کرده بودیم که متن آن در جلسه مشترکی که همان وقت با تعدادی از افراد رهبری سازمان اکثریت داشتیم، در جریان گفتگوها دست به دست گشت و از رویت آنان گذشت. ما نه تنها از انتشار بیرونی آن، بلکه حتی از ارسال آن به رهبری سازمان پرهیز کردیم، زیرا در جریان گفتگو متوجه شدیم که رفقای سازمان اکثریت از انتشار آن و پلمیکی که ممکن است به دنبال بیاورد، به شدت نگران بودند. لذا همه توهین ها در نامه دبیرخانه سازمان را تحمل و سکوت اختیار کردیم. اما این پرسش همچنان در ذهن ما باقی ماند که چرا رفقا موضوع اصلی و نگران کننده را دور می زنند و به توضیح آن نمی پردازند و هر وقت به ناچار در این زمینه دست به قلم می برند، حاشیه می روند و مسائل فرعی را عمده می کنند و تکیه را روی نکاتی مانند «تشکیل پلنوم به یاری رفقای شوروی»، «عبور از مرز برای فعالیت انقلابی در داخل کشور» و یا «خارج کردن کادرهای تحت پیگرد در جمهوری اسلامی» و نظایر آن می گذارند؟!

ضرورت توضیح روابط با ک.گ.ب.

اینک آقای نگهدار همان راه و روش را به نوع دیگر و علیرغم پرسشهای مشخص آقای قلیچ خانی به کار گرفته است و برای گریز از پرداختن به اصل موضوع، تهمت می زند و پای حزب دمکراتیک مردم ایران را به میان می کشد! بدیهی است که سکوت در این زمینه، چیزی جز صحنه گذاشتن بر اظهارات و ادعاهای ایشان و تأیید بر «نظوری توطئه» او معنی نمی دهد و عجب آنکه رهبری سازمان اکثریت، این مصاحبه را بار دیگر در نشریه کار به چاپ رسانید و از طریق سایت انترنی زیر نظر خود، آن را به اطلاع جهانیان رسانده است! آیا اینک می توان در برابر آن سکوت کرد؟ لذا ضرورت دارد یکبار برای همیشه و بدون تعارف و مصلحت اندیشی های بی ثمر، پرسش ها و ابهاماتی را که اسناد مندرج در هفته نامه ←

«مسکو نیوز» به وجود آورده است، مطرح کنم. امیدوارم سازمان اکثریت نیز برای یکبار هم که شده به جای تهمت زنی و بدگویی و جستجوی دست های «توطئه گر»، ولو هر قدر هم تلخ و دردآور باشد، به توضیح حقیقت بپردازد. در این بحث، تکیه من اساساً به آن بخش از اسناد «مسکو نیوز» است که رهبری سازمان اکثریت و بویژه آقای فرخ نگهدار، از وارد شدن در آن خودداری و یا آن را تحریف می کنند. پرسش ها و ابهامات مربوط است به نامه مورخ ۹ سپتامبر ۱۹۸۴ فرخ نگهدار به ولادیسلاو بارانف، کارمند شعبه امور بین المللی حزب کمونیست اتحاد شوروی. در این نامه، فرخ نگهدار که آن زمان دبیر اول سازمان اکثریت بود، از بارانف می خواهد که علی توسلی عضو هیئت سیاسی وقت و مسئول تشکیلات سازمان را با رفقای مسئول شعبه ایران در کا.گ.ب. مربوط کند، تا مسائلی را که او مأموریت دارد، با این شعبه مورد بررسی قرار دهد. از جمله: «دریافت اطلاعات لازم درباره برگزاری دوره های ویژه در امور امنیتی و اطلاعاتی، معرفی گروه های جدید برای شرکت در این دوره ها و استماع نظر رفقای این شعبه درباره میزان موفقیت گروه های قبلی» و نیز: «اتخاذ تصمیم درباره مراجعه کارکنان ارگان های امنیتی به رفقای ما و استفاده از همکاری آنان چه در داخل و چه در خارج اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی». (تاکید در نقل قول ها همه جا از من است). نکات زیر از مندرجات نامه درخور تامل است:

۱- گروه هایی از رفقای سازمان اکثریت، برای دیدن دوره های ویژه درباره امور امنیتی و اطلاعاتی، قبل از تاریخ نگارش نامه، زیر نظر مربیان کا.گ.ب. تشکیل شده و گروه های تازه ای هم پس از آن تاریخ و از این مقطع توسط علی توسلی معرفی خواهند شد. «امور اطلاعاتی» در عرف سیاسی معنایش کارهای جاسوسی و ضدجاسوسی، کسب و جمع آوری اطلاعات سری و موضوعاتی از همین ردیف است. ۲- از نامه مستفاد می شود که دبیر اول وقت سازمان نه تنها به امر مراجعه ارگان های امنیتی شوروی برای جلب همکاری اعضای سازمان اعتراض نمی کند و خواستار جلوگیری از آن نیست، بلکه به آن رسمیت می بخشد و از وظایف علی توسلی از جمله اتخاذ تصمیم در این موارد است. به عبارت دیگر همکاری با کا.گ.ب. آری، اما حساب شده و نه بی بند و بار!

نکته مهم دیگری که در این نامه توصیه می شود تا شعبه ایران کا.گ.ب. با علی توسلی مورد بررسی قرار دهد، «مشاوره درباره استفاده گسترده تر از مرز میان افغانستان و ایران است»! وقتی نکته اخیر را در کنار موضوعات دیگر قرار دهیم، مجموعه آن معنا و سمت و سوی ویژه ای می یابد و سوالات و ابهامات را به نگرانی مبدل می سازد.

مقایسه آنچه در بالا آمد، با توضیحات مشروح آقای نگهدار درباره مراجعه دائمی مأموران کا.گ.ب. به اعضای سازمان که موجب ناراحتی و عصبانیت هیئت سیاسی از این وضع می شود، ابلاغ بخشنامه به همه اعضا که می خواهد به هیچ منبعی خارج از سازمان اکثریت اطلاعات ندهند و یا بحث های درون هیئت سیاسی و غیره، این استنباط را به دست می دهد که دو جریان موازی در کار بوده است. یک جریان مربوط به مجموعه رهبری سازمان اکثریت است که از بخشی فعالیت های کا.گ.ب. با خبر بوده و عکس العمل های سالمی هم از خود نشان داده است. توضیحات فرخ نگهدار به نشریه آرش بیان این وجه قضیه است. از سوی دیگر، در محفل بسته و پنهان، جریان دیگری عمل می کرده است که از اسناد منتشر شده در هفته نامه «مسکو نیوز» به آن پی می بریم. فعالیت و چند و چون این جریان است که آقای نگهدار از توضیح آن سر باز می زند و از آن گریز دارد.

این رویداد شگفت آور که جمهوری اسلامی دام می چیند و علی توسلی را هنگامی که سال ها بود که دیگر از سازمان اکثریت کناره گیری کرده، اطلاعاتی از وضع سازمان ندارد و از قرار در انگلستان به کار صادرات و واردات پرداخته، به باکو می کشاند و در همانجا او را دزدیده و به ایران می برد، بر پیچیدگی موضوع می افزاید و نشان از آن دارد که واقعاً مسایلی پشت پرده است که پنهان نگه داشته می شود. آنچه

بویژه برای من قابل فهم نیست، موضع رهبری سازمان اکثریت در مجموع آن در قبال این موضوع و اسناد منتشر شده در هفته نامه «مسکو نیوز» و نبود کنجکاوی در کندوکاو این ماجراست. شگفت آورتر آنست که هربار رهبری سازمان اکثریت چه به جبر و چه به اختیار در این مورد موضع گرفته است، همان روش ماستمالی کردن فرخ نگهدار را در پیش گرفته و یا به تحریف واقعیت ها پرداخته است. نمونه آن همان مقاله «آری، همبستگی» مندرج در شماره ۴۹ نشریه کار است که قبلاً به آن پرداخته ام.

نمونه بارز دیگر، نامه دبیرخانه شورای مرکزی سازمان در مرداد ماه ۱۳۷۳ به هیئت تحریریه راه آزادی است. در این نامه آمده است که مندرجات هفته نامه «مسکو نیوز»: «نشان می داد سازمان ما از حزب کمونیست اتحاد شوروی درخواست کرده است که برای استفاده از مرزهای آن کشور، دوره های آموزشی برای برگزاری جلسات پلنوم کمیته مرکزی مساعدت های ضروری به عمل آورند!» با نگاهی به متن سند «مسکو نیوز» که قبلاً آن را نقل کردم، ملاحظه خواهد شد، در نامه آقای نگهدار به بارانف، در بندهای مربوط به دوره های ویژه، وظیفه ای جز آموزش «امور امنیتی و اطلاعاتی» به گروه ها مطلبی نیامده است و از آنچه اصلاً صحبت در میان نیست، همین درخواست تشکیل دوره های آموزشی «برای استفاده از مرزهای آن کشور» می باشد. فرمولبندی دبیرخانه شورای مرکزی سازمان، تحریف آشکار و عمدی است. رویکرد رفقا به موضوع، به حق سوء ظن هر اندیشنده را بر می انگیزد و این پرسش را پیش می آورد که قصد رفقا از این تشبیهات برای مخدوش کردن مضمون واقعی این دوره های آموزشی برای چیست؟ با این حال، حسن این تحریف در آن است که رهبری سازمان، اصالت و صحت سند مندرج در «مسکو نیوز» را می پذیرد. فقط معلوم نیست چرا به جای توضیح واقعیت، به تحریف آن دست می یازد و در مواردی از کنار آن می گذرد و به روی خود نمی آورد؟

نامه دبیرخانه شورای مرکزی سازمان و پاسخ ما

ما به هنگام انتشار بدون تفسیر و نقد اسناد «مسکو نیوز» در راه آزادی (شماره ۳۵ - ۳۴، اسفندماه ۷۲ فروردین ۷۳)، در توضیح سابقه امر، اشاره وار نوشته بودیم: «نشریه کار نیز پیش تر در این باره، در پاسخی کوتاه، در عمل توضیح چندانی درباره چند و چون این روابط نداده بود». (منظور ما همان مقاله «آری، همبستگی» است). به خاطر همین اشاره کوتاه، در نشریه کار مقاله ای علیه ما نوشتند. ولی ما برای پرهیز از یک مجادله علنی، پاسخ ندادیم و سکوت اختیار کردیم. اما رهبری سازمان اکثریت دست بردار نبود. به دنبال این مقاله در نشریه کار، نامه فوق الذکر دبیرخانه را فرستادند که در آن علاوه بر تحریف واقعیت که در بالا آمد، از تهمت و افترازی به ما کوتاهی نشده بود. در آن نامه، همین اشاره کوتاه ما را بهانه قرار داده، پس از مقدمه چینی ها و افاضات و کلیاتی درباره استمداد سازمان اکثریت از حزب کمونیست شوروی، حزب وطن افغانستان و حزب کمونیست عراق و تاکید این که همه این کارها برای حفظ موجودیت مستقل و خارج ساختن اعضای سازمان از زیر ضرب صورت گرفته است، مستقیماً ما را به باد انتقاد گرفته بودند که: «حزب دموکراتیک مردم ایران نه تنها از تلاش سازمان ما برای حفظ موجودیت و از حق حیات و فعالیت اعضای آن در برابر اعتراضات ارتجاع در روسیه و ایران دفاع نکرده است، بلکه احساس مشترک با آنان در مورد فداییان را به اذهان تبادر داده است!» سپس با نیش پرسیده بودند: «بقای سازمان و سربلندی آن چرا نباید موجب حمایت و خشنودی در حزبی دموکراتیک و مردمی باشد»!

شکی نیست که این حملات ناروا و نامربوط به حزب دموکراتیک مردم ایران و تحریف آشکار و عمدی وظیفه و رسالت «دوره های آموزشی»، انگیزه ای جز پرهیز از پرداختن به اصل موضوع و بازکردن چندی چون رابطه رهبری سازمان اکثریت با کا.گ.ب. نداشت. ما در پاسخ به نامه دبیرخانه شورای مرکزی، به همه این بدگویی ها و تحریف ها پرداخته بودیم. امروز متأسفم که چرا به خاطر —

← ملاحظات سیاسی و مصلحت اندیشی پاسخ خود را در همان وقت منتشر نکردیم. باری، چون استدلال های ما در آن پاسخ، به خاطر باز شدن مجدد موضوع، همچنان به قوت خود باقی است، بخشهای اصلی آن را در زیر می آوریم. ما خطاب به دبیرخانه سازمان نوشته بودیم:

«رفقای محترم، شما به خوبی می دانید که درد و نگرانی و غم و اندیشه ما این نیست و نمی تواند باشد که چرا صدها جوان فدایی، راه کارگری، چریک فدایی، مسلمان مبارز و یا هر انسان آزادیخواه و مبارز دیگری که تحت پیگرد و در خطر شکنجه و آزار و کشتار از سوی دژخیمان جمهوری اسلامی قرار داشتند، موفق به خروج از کشور و نجات جان خود شده و در این اقدام از کمک و یاری احزاب و دولت های دیگر، از جمله حزب کمونیست و دولت شوروی برخوردار بوده اند. ما نه تنها به این کمک ها از سوی هر حزب و قدرتی باشد، کوچکترین ایرادی نداریم، بلکه خود را مدیون آن ها می دانیم و به سهم خود سپاسگزاریم. می بایست ما دیو صفت باشیم تا از نجات جان رفقای فدایی خود ناخرسند باشیم. این ها چه حرفی است که شما بر زبان می آورید؟ خواهشمندیم بحث را به میدانی نکشید که مورد سوال ما نیست.

آیا فکر می کنید کسی باور کند که غرض از اتخاذ تصمیم دربارهٔ مراجعهٔ کارکنان ارگان های امنیتی (کا.گ.ب.) به اعضای سازمان اکثریت برای «استفاده از همکاری آنان چه در داخل و خارج اتحادشوروی سوسیالیستی» که در نامهٔ فرخ نگهدار قید شده، این بوده است که سازمان «زنده بماند و مبارزهٔ خود را پی بگیرد؟». رهبری سازمان اکثریت که طی سال های ۸۴ - ۱۹۸۲ در دشوارترین شرایط پیگرد مقامات جمهوری اسلامی کار بزرگ خروج رهبری سازمان و بخش مهمی از کادرها و فعالان خود از کشور را سازمان داد و توانست همهٔ آن ها را به سلامت و با موفقیت از ایران خارج سازد، رهبری سازمان که راه و چاه کشور خود را بهتر می دانست و در روند همین اقدامات و بیرون آوردن کادرهای خود، تجربه های فراوانی اندوخته بود، آیا کسی باور می کند که از سال ۱۹۸۴ هنگامی که دیگر بخش اساسی رهبری و کادرها در خارج کشور مستقر شده بودند، نیاز داشت که کلاس و دوره های ویژهٔ متعدد کا.گ.ب. بگذرانند؟ آن هم برای تک و توک رفقای باقیمانده در ایران!

برای اینکه مسلم شود گذراندن دوره های آموزشی کا.گ.ب. حتی با موضوع استفاده از مرزهای شوروی برای فرستادن اعضای سازمان اکثریت از این کشور به داخل ایران نیز واقعا ربطی به موضوع ندارد، نامهٔ دیگر آقای نگهدار به تاریخ ۹ آوریل ۱۹۸۹ خطاب به شعبهٔ امور بین المللی کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست شوروی، بهترین دلیل و گواه است: «رفقای گرامی! کمیتهٔ مرکزی سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت) خواهشمند است که در زمینهٔ انتقال رفیق ... که به طور موقت در تاشکند به سر می برد، از طریق مرز آذربایجان به داخل ایران کمک نمایید. خواهشمندیم زمان حرکت رفیق نامبرده را از تاشکند برای ۲۶ آوریل ۱۹۸۹ برنامه ریزی کنید. دربارهٔ خروج وی از خاک اتحاد شوروی با رفقای آذربایجان مشورت صورت خواهد گرفت. امضا: کمیتهٔ مرکزی سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت) فرخ نگهدار».

ولادیمیر گودینگو کارمند شعبهٔ امور بین المللی کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحادشوروی و مسئول ایران، در حاشیهٔ نامهٔ فرخ نگهدار با مداد نوشته است: «این خواست برآورده شد. نامبرده در تاریخ ۲۳ مه ۱۹۸۹ وارد ایران شد».

ملاحظه می کنید که امر فرستادن افراد مورد نظر از محل سکونت فرد تا عبور از مرز از خاک شوروی، تمام و کمال در دست مقامات مرزبانی و امنیتی شوروی ها بود و رهبری سازمان اکثریت کوچک ترین نقش و ابتکاری در این کار جز معرفی فرد مورد نظر و تعیین حدود تاریخ خروج آن فرد نداشت. آن هم برای این بود که رفقای شوروی بتوانند به موقع آن را برنامه ریزی کنند. در میان اسناد منتشر شده از سوی هفته نامهٔ «اخبار مسکو» ملاحظه می شود که حزب

تودهٔ ایران نیز برای فرستادن اعضای خود به داخل کشور به همین ترتیب اقدام می کرده است. جز این هم منطقی نبود.

اکنون که دیگر نه از اتحادشوروی نشانی مانده و نه سازمان اکثریت حضور و فعالیت سیاسی در روسیه دارد و نه به طریق اولی از مرزهای آن کشور که دیگر مشترک هم نیست، استفاده می کند، آیا ممکن است توضیح بدهید در این دوره های آموزشی که به ادعای شما «برای استفاده از مرزهای آن کشور بود» چه چیزی تعلیم داده می شد؟ و اساسا چرا برای این امر نیاز به آموزش گروه های متعدد بود؟ مگر کلاس کادر آموزش مارکسیسم - لنینیسم بود؟ (پایان نقل از نامهٔ هیئت تحریریهٔ راه آزادی به دبیرخانهٔ شورای مرکزی، مورخ ماه مه ۱۹۹۵).

آقای فتح اله زاده در کتاب خود به نقل از یک عضو کمیتهٔ مرکزی سازمان که در ایران رابط او بود و خود در این دوره های آموزشی کا.گ.ب. شرکت داشت، برنامهٔ درسی و عملی این کلاس ها را توضیح می دهد که آشکارا تربیت و آموزش جاسوسی برای ارگان های امنیتی شوروی بود. آیا رهبری سازمان اکثریت منکر آن است؟

نکتهٔ ظریف دیگری که جلب توجه می کند و درنگ بیشتری می طلبد، این است که در نامه ای که موضوع آن معرفی علی توسلی به شعبهٔ ایران کا.گ.ب. می باشد، نامه چنین امضا شده است: «با تشکر از همکاری شما فرخ نگهدار». حال آنکه در نامهٔ ۹ آوریل ۸۹ که موضوع آن فرستادن فردی به داخل کشور و «استفاده از مرز شوروی» است، هم درخواست کننده کمیتهٔ مرکزی سازمان اکثریت است و هم از سوی کمیتهٔ مرکزی به امضای فرخ نگهدار رسیده است. این نکتهٔ ظریف، سر نخ در تایید وجود دو جریان موازی باهم است که در شکل نامه ها و نوع امضاها نیز منعکس شده است.

از مجموعهٔ آنچه که در بالا آمد، می توان دریافت که گذراندن دوره های ویژهٔ آموزشی برای گروه های متعدد در کا.گ.ب. هدف دیگری غیر از آنچه نامهٔ دبیرخانهٔ شورای مرکزی سازمان اکثریت مدعی آن است، داشته اند. از همین رو ما با نگرانی، نامهٔ مورخ ماه مه ۱۹۹۵ خود را به دبیرخانهٔ شورای مرکزی سازمان چنین پایان دادیم:

«در حزب تودهٔ ایران نیز مسألهٔ رابطه با کا.گ.ب. موضوع رهبری حزب در تمامیت آن نبود. آن جا نیز افراد معینی در چنین روابطی قرار گرفتند و مأموریت خود را مخفیانه انجام می دادند. در حزب توده نیز چه بسا کارکنان ارگان های امنیتی به سراغ این و آن می رفتند و از احساسات پاک رفقای ما نسبت به اتحادشوروی سوء استفاده می کردند. اصول و مقوله هایی نظیر همبستگی بین المللی، انترناسیونالیسم پرولتری، خطر امپریالیسم، حفظ امنیت «دژ پرولتاریای پیروز جهان» و نغمه های دلپسند دیگر، دانه هایی بود که ناجوانمردانه برای به دام انداختن و آلوده کردن رفقای بسیار پاک، شریف و ایراندوست و گاه با سرمایه های علمی و معنوی چشمگیر، می پاچاندند. بسیاری از رهبران حزب توده که پس از دستگیری به عضویت در کا.گ.ب. اعتراف کردند، چنین انسان هایی بودند. این تراژدی خاص توده ای ها و حزب تودهٔ ایران نبود، بلکه یک نکتت جهانشمول بود.

از لحظه ای که هرکدام از ما لنینیسم را پذیرفتیم و به پرستش بت شوروی پرداختیم و شیفته او شدیم، در مظان ویروس کا.گ.ب. قرار داشتیم. اما با جرأت می توان گفت که طی چند سال ریاست سلیمان محسن اسکندی و ۲۷ سال دبیر کلی و دبیر اولی رضا رادمنش و ۸۰۹ سال دبیر اولی ایرج اسکندری، هرگز آن ها در نامه ای رسمی تقاضای ارتباط رسمی با کا.گ.ب. نکردند و گروه گروه افراد برای تعلیم در کلاس های ویژهٔ کا.گ.ب. سازمان ندادند و چنین رابطه ای را نهادینه نکردند...

رفقای گرامی! این ها مسائلی بسیار جدی اند و قابل اغماض نیستند. صمیمانه آرزومندیم اصل قضیه به مراتب ساده تر و سبک تر از آن باشد که از اسناد منتشر شده در هفته نامهٔ «مسکو نیوز» بر می آید. اشکال کار شما در حاشا کردن آن و رفع و رجوع و حتی ارائهٔ روایت های تحریف شده است. انتظار ما این بود که شما واقعیت را ←

← صادقانه، آنگونه که بود، مطرح می ساختید و به نقد این گذشته و چنین اقداماتی می پرداختید و نسبت به خطری که از بیخ گوش سازمان گذشت، هشدار می دادید و با این گذشته مرزبندی می کردید. شگفتی در این است که شما به جای این کار به ماستمالی کردن حتی با توسل به تحریف، به توجیه آن پرداخته اید. نگرانی ما وقتی فزونی یافت که با نامهٔ مرداد ۱۳۷۳ شما آشنا شدیم. این تردید شدت یافت که کاسه ای زیر نیم کاسه است که شما پنهان می کنید. ظاهراً پیمان ناگفته «همبستگی فدایی» میان همهٔ گرایش های رهبری وجود دارد که حقیقت گفته نشود. اما به نظر ما راهی جز توضیح روشن دربارهٔ نکاتی که مطرح ساخته ایم و در نامهٔ دبیر اول وقت کمیته مرکزی سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت) به رفیق بارانف به وضوح دیده می شود، وجود ندارد. با توهین و تهمت زنی به این و آن نیز مساله ای حل نمی گردد. گرهی را که می شود به آرامی با ناخن باز کرد، چه لزومی دارد دندان و خشونت را به کار گرفت؟ شاید نیاز به گفتن نباشد که در این بحث، سلامت نفس و پاکدامنی رهبری سازمان اکثریت و تک تک افراد آن، از جمله فرخ نگهدار به هیچ وجه مورد تردید و موضوع بحث ما نیست. خوشبختانه مسالهٔ کا.گ.ب. نیز حالا به آن شکل و مضمون منتفی شده به نظر می رسد. لااقل دیگر به ما و شما مربوط نیست. موضوع تنها مربوط به اتفاقاتی است که در دوره ای روی داده که ما ریشهٔ اینگونه خطاها و لغزش ها را نیز توضیح دادیم. آنچه ما می خواهیم، روشن شدن قضایا و فهمیدن چند و چون آن و نقد هر کار نادرست و ناشایستی است که رخ داده است. تا عبرتی برای نسل حاضر و آیندگان باشد».

بازخوانی این نامه، گفتهٔ پرمعنای نویسندهٔ شجاع و آزاده اکبر گنجی را به یاد می آورد که در برابر منتقدین اصرار می ورزید: «لحظه ای چراغ تاریکخانه را روشن کنیم، گوشه هایی از آن را ببینیم و بعد از شناختن درون تاریکخانه، درب آن را ببندیم و گذشته را فراموش کنیم!».

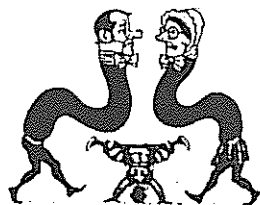
توهم درباره ماهیت شوروی همچنان ادامه دارد

متأسفانه باید گفت که آقای فرخ نگهدار امروز هم پس از گذشته این همه سال، از روش لاپوشانی خود در این زمینه دست برنداشته است و در مورد ماهیت نظام شوروی نیز توهم پراکنی می کند. برای نمونه او در مصاحبه با نشریهٔ آرش در صحبت از اینکه ماموران کا.گ.ب. دست از سر رفقای ما بر نمی داشتند و مدام به سراغ این و آن برای جلب همکاری می رفتند، می گوید «خوب او مامور بود و معذور!» در جای دیگر می گوید: «ما در هیئت سیاسی به این نتیجه رسیدیم که خصلت کار هر سازمان اطلاعاتی همین است!» این هم از آن فرمایشات شگفت انگیز ایشان است. کا.گ.ب. یک سازمان اطلاعاتی نظیر سازمان های اطلاعاتی کشورهای دیگر نبود. ویژگی کا.گ.ب. این بود که در خدمت حزب کمونیست شوروی قرار داشت و تمام کادربندی آن نیز کمونیست بودند. کا.گ.ب. بخشی از دولت شوروی بود. اگر آن نشست غم انگیز و مضحک میان آقای نگهدار با الیافوفسکی از حزب کمونیست و کنستانتینوویچ از کا.گ.ب. بی نتیجه ماند و داستان باز ادامه پیدا کرد، بدان جهت بود که آن دو دست در دست هم، سیاست و استراتژی واحدی داشتند که عبارت از پیش بردن منافع جهانگشایانه و سلطه طلبانهٔ «ولیکاروس ها» بود. آنان به احزاب برادر - به ویژه در کشورهای عقب مانده چون ایران - به گونهٔ ابزار سیاسی و آلت دست می نگرستند و یا با بازی می کردند. لذا اقدامات کا.گ.ب. در قبال رفقای سازمان اکثریت، ناشی از اقتضای طبیعت این «سازمان اطلاعاتی» نبود، بلکه برخاسته از سیاست و استراتژی شیطانی دولت شوروی بود. اگر حزب کمونیست شوروی در روابط خود واقعاً صادق بود و شوروی همان بهشت رویایی و آرمانی بود که ما می پنداشتیم و شیفتهٔ آن بودیم، هرگز دنبال خبرچین نمی گشت که مثلاً بداند فرخ نگهدار چه گفت و کجا رفت و یا در هیئت سیاسی سازمان چه گذشت! عیب در ذات نظام ظالمانه ای بود که از اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه جای تزارها را گرفت، ولی همچنان منافع و

مصالح آزمندانۀ «ولیکاروس ها» را به روال گذشته دنبال می کرد. منتها نیات واقعی خود را در زورورق دولت کمونیستی می پیچید. اگر آقای نگهدار هنوز هم در توهمات گذشته به سر نمی برد، به جای قدردانی از ما ایراد نمی گرفت که وحدت حزب توده و سازمان اکثریت «از جانب بنیانگزاران حزب دمکراتیک مردم ایران به شدت مورد مخالفت بود و یا مساله را «یک اشتباه و افتادن در دام اتحادشوروی و کا.گ.ب. می دیدند». ظاهراً آقای نگهدار هنوز هم پس از ده سال که از فروپاشی نظام شوروی می گذرد و این همه کتب و اسناد و مدارک دربارهٔ ماهیت آن منتشر شده، به عمق فاجعه و پرتگاهی که در آن گام گذاشته بود، پی نبرده است. آقای نگهدار متوجه نبود و نیست که موضع ما از راه دلسوزی رفیقانه و علاقمندی به آیندهٔ سازمان اکثریت و به امید چشم انداز ایجاد یک حزب چپ آزادیخواه و مستقل و ملی بود.

پایان سخن

بار دیگر خاطر نشان کنم که واقعاً ناخواسته و بدون میل باطنی درگیر این بحث شدم. بی تردید اگر حرف ها و تحریف ها و تهمت زنی های آقای فرخ نگهدار علیه حزب دمکراتیک مردم ایران و بنیانگذاران آن - که برخی نظیر زنده یاد آذرنور دیگر حتی در قید حیات نیستند - نبود، به روال گذشته همچنان سکوت را ترجیح می دادم. با نقل قول مفصلی که از نامه ماه مه ۱۹۹۵ ما به دبیرخانه شورای مرکزی سازمان آوردم، ملاحظه می شود که ما چند سال پیش نیز همین حرف ها را به قلم آورده بودیم ولی ترجیح دادیم آن را بایگانی کنیم و به تاریخ بسپاریم. با این امید که روزی خود رفقای سازمان اکثریت به طور واقعی به آن بپردازند. ولی با خواندن مصاحبهٔ اخیر آقای نگهدار با نشریه آرش، به قول معروف: نبود پر سر آتش میسر که نجوشم! حقیقت این بود که سازمان اکثریت در همان کنگرهٔ اول و یا از سوی کمیسیونی که باید برای بررسی گذشته ماموریت می یافت، به این موضوعات می پرداخت و به عمق قضایا می رفت و در یک گزارش شفاف و علنی آن را به اطلاع عموم می رساند. متأسفانه این کار را نکردند. فرصت دیگر، بیرون آمدن اسناد هفته نامهٔ «مسکو نیوز» بود که بار دیگر به جای بیان حقیقت به تحریف آن پرداختند و هر کس را که زبان باز کرد کوبیدند و به او تهمت و افترا زدند. انتشار کتاب «خانهٔ دایی یوسف» فرصت دیگری بود، ولی باز به جای پاسخ روشن، به حمله و توهین متوسل شدند و به جستجوی «دست های توطئه گر» برآمدند. می دانم که همین کار را مجدداً پس از خواندن این نوشته خواهند کرد و باز تهمت زنی و توهین را از سر خواهند گرفت. فقط باید توجه داشته باشند که ممکن است سند «مسکو نیوز» فقط گوشه ای از اسناد و مدارک موجود در این زمینه باشد. تازه آنچه را که «مسکو نیوز» منتشر کرده، به گفتهٔ کروتخین، تهیه کنندهٔ اسناد، «نمونه و مشتکی از خروار» است. اضافه بر آن، این اسناد از شعبهٔ بین المللی حزب کمونیست شوروی به دست آمده است، نه از بایگانی ویژهٔ کا.گ.ب.! از آنچه از ۹ سپتامبر ۱۹۸۴ و معرفی علی توسلی به «رفقای شعبهٔ ایران در کا.گ.ب.» تا سال ۱۹۹۰ روی داده است، بی خبریم! وای از آن روزی که اسناد کامل کا.گ.ب. منتشر شود که دیر یا زود صورت خواهد گرفت و ممکن است با شگفتی های تازه و دردناک تری روبرو شویم. دوستان فدایی نباید فراموش کنند که تاریخ داور سرسختی است! آیا اقدام منطقی و اصولی این نیست که خود داوطلبانه، با نگاه و بررسی انتقادی به این گذشته و ماجراها و سپس با ارائهٔ گزارش واقعی و شفاف به رفقای سازمان و کل جنبش چپ و مردم ایران، با روسپیدی و سربلندی به چالش آینده بروید؟



معرفی کتاب امپراتوری در عصر جهانی شدن

فریبرز بقایی

کتابی که در سال ۲۰۰۰ به نام امپراتوری (Empire) از طرف Harvard University Press در لندن و کمبریج منتشر شد، به عنوان تألیفی در نقد تئوریک روند جهانی شدن به حساب می آید. ترجمه فرانسه و آلمانی این کتاب نیز با همین عنوان اخیراً به بازار آمده است.

انتشار این کتاب، بحث داغی را بین علاقمندان مسائل کنونی جامعه بشری، چه موافقین و چه مخالفین جهانی شدن و همچنین میان جامعه شناسان، سیاست شناسان و فلاسفه شعله ور ساخت. مولفین این کتاب مکاتیل هارت Meachael Hardt دانشمند وادیب آمریکایی و آنتونیو نگری Antonio Negri فیلسوف و سیاست شناس ایتالیایی هستند.

پس از فروپاشی سوسیالیسم دولتی در اروپای شرقی، منتقدین اقتصاد نئولیبرالی جهانی شدن تا همین چندی پیش مورد تمسخر قرار می گرفتند. موافقین جهانی شدن بر این اعتقاد بودند که حالا با تسخیر بازار جهانی توسط نظام سرمایه داری، نیک بختی برای بشریت به ارمغان آورده خواهد شد. اما از زمانی که اثرات منفی قدر قدرتی سرمایه در کلیه حوزه های زندگی را دیگر نمی شود از انظار عمومی پنهان نگهداشت، منتقدین جهانی شدن، نه تنها در حرف، بلکه در عمل نیز به مخالفت با آن برخاسته اند. برخوردهای تمسخر آمیز تغییر کرده اند و موافقین جهانی شدن نئولیبرالی، اکنون بزرگوارانه از «وحشت قابل درک توده ها» و یا «رفتار محافظه کارانه مردم جهان در مقابل پیشرفت» و یا اینکه «مردم به علت محدودیت افق دید قادر نیستند مسائل جاری جهان را درک کنند»، صحبت می کنند.

اینک شعار اصلی موافقین جهانی شدن به «واقع بینی سیاسی» و «درک درست دوران گذار» تبدیل شده است. اما آنان از سوی دیگر کوشش زیادی به عمل می آورند تا تظاهرات خیابانی صدها هزار نفر از منتقدین جهانی شدن را در هنگام برگزاری کنفرانس های جهانی در شهرهای سیاتل، واشینگتن، جنووا، گوته برگ، نیویورک و اخیراً در بارسلون، با کمک چند پرووکاتور از هر دو سو، اعمالی خشونت آمیز و ضد مدنی معرفی کنند. بطوری که می دانیم این کوشش نیز موفق نبوده است و پیوسته به شمار این منتقدین افزوده می شود و شیوه های نوین مخالفت و سازمان های جدیدی مثل Attac شکل می گیرند.

موافقین جهانی شدن نئولیبرالی، در سالهای اخیر سیاست ادغام منتقدین را در پیش گرفته اند و همواره بزرگوارانه بر این امر تکیه می کنند که در نشست های خود، انتقادات مخالفین را نیز در برنامه کاری

خویش منظور می نمایند. آنان در عین حال همواره اینگونه تبلیغ می کنند که منتقدین و تظاهرکنندگان خیابانی، هیچ برنامه یا تئوری بدیلی برای چگونگی جهانی شدن و گذار از مرحله کنونی پیشنهاد نمی کنند و صرفاً به مخالفت می پردازند.

کتابی که در آغاز ذکر آن رفت، درست برای پاسخگویی به این دو انتقاد طرفداران جهانی شدن نئولیبرالی روانه بازار شده است و ترجمه آن به زبان های فرانسه و آلمانی نیز شاهدی بر موفقیت آن است. این کتاب حاوی مجموعه ای از تئوری های سیاسی است که دو مولف آن را مفهوم «جهانی شدن» و اشکال نوین سلطه گرایی و شورش علیه آن را به طور موشکافانه ای بین سالهای ۱۹۹۱ یعنی جنگ علیه عراق و سال ۱۹۹۹ یعنی جنگ علیه یوگسلاوی به خاطر منطقه کوزوو را مورد تجزیه و تحلیل قرار می دهند. دو مولف برای ارائه تئوری مرحله جهانی شدن، از اندیشه های اسپینوزا، نیچه و مارکس استفاده کرده اند و شیوه سلطه گری را از نظریه فیلسوف فرانسوی میشل فوکو Michel Foucault (نظریه پرداز سلطه گرایی) و افکار نیچه استنتاج نموده اند. این دو مولف در کتاب خود به این نتیجه می رسند که پس از فروپاشی سوسیالیسم دولتی، به توان سرمایه داری بیش از هر زمان دیگر در عمر آن افزوده شده و همچنان افزوده می شود. نتیجه این امر بازار جهانی (Weltmarkt) است که دیگر هیچ نقطه آن در کره خاکی عاری از تسلط سرمایه نمی باشد.

به عقیده موافقین اقتصاد نئولیبرالی، جهانی شدن روندی است که از مدتها قبل می بایست رخ می داد. حال برای اینکه کشوری استقلال و بقای خود را حفظ کند، باید به رقابت برای استفاده از بازار جهانی بپردازد. به این ترتیب هر کشوری بطور جداگانه در جاده رقابت با دیگری قرار می گیرد. طبعاً آن کشوری در این رقابت موفق است که قادر باشد مناسب ترین امکانات را برای انباشت سرمایه (Akkumulation) فراهم آورد. یعنی آن کشوری در این رقابت موفق تر می شود که بتواند سریع تر از دیگران از طریق تقلیل بودجه های اجتماعی - فرهنگی - زیست محیطی، شرایط را برای ارضاء و جلب سرمایه های بین المللی ایجاد کند.

مولفین کتاب یادشده از جمله به این نکته توجه می دهند که در تئوری رقابت جهانی برای استقلال کشور، چندین پرسش بی پاسخ می ماند. از جمله اینکه مضمون و علت بروز معضلات اجتماعی، اقتصادی و زیست محیطی کدامند؟ آنان می افزایند: منتقدین از موافقین رقابت می پرسند که آیا نمی شود در مرحله جهانی شدن به غیر از رقابت و معضلات همراه آن، بدیل دیگری عرضه داشت که همزاد با این معضلات نباشد؟ آیا جهانی شدن از لحاظ کیفی پدیده جدیدی است یا آنکه مرحله جدیدی در روند پیشرفت سرمایه داری به حساب می آید؟ ادبیات سیاسی موجود، برای اینگونه پرسشها، پاسخ های گوناگونی دارند. زیرا هر کس از مفهوم جهانی شدن، استنباط دیگری دارد. برخی، پدیده جهانی شدن را از یک بُعد خاص مثلاً تکنیک، محیط زیست، اقتصاد و یا فرهنگ مورد بررسی قرار می دهند.

مولفین کتاب خاطر نشان می سازند که روش پژوهش تک بُعدی نمی تواند کلیه جوانب پدیده جهانی شدن را نشان دهد. آنان برای پژوهش خود، متدولوژی مارکس را پربارتر می بینند و آن را به کار می بندند. در کتاب یادشده، مولفین وضعیت آتی نظام جهانی را بر پایه تجزیه و تحلیل رشته های گوناگون (Interdiziplinar) واقعیت ها مورد بررسی قرار می دهند و به این نتیجه می رسند که روند فعلی به سوی یک امپراتوری جهانی با تسلط کامل و بدون حد و مرز در حرکت است. آنان می افزایند که در مقابل چشمان ما این امپراتوری در حال شکل گیری است. در طول چندین دهه، نظام مستعمراتی فروریخت و پس از فروپاشی سوسیالیسم دولتی و برطرف شدن موانعی که شوروی برای ایجاد بازار جهانی ایجاد کرده بود، ما شاهد ←

← جهانی شدن بی بازگشت در اقتصاد و فرهنگ هستیم. در این میان بازار جهانی و روند تولید این نظام جهانی، با ساختاری نوین و منطقی جدید ایجاد شده و در این نظام، استقلال کشورها شکل جدیدی به خود گرفته است. امپراتوری مؤلفه ای است سیاسی که به طور مؤثری روند عوامل مذکور در بالا را در سطح جهانی رهبری می کند. عناصر لازم برای تولید، مبادله، پول، تکنیک، نیروی انسانی و کالاهای به سهولت فزاینده ای از مرزهای ملی می گذرند. به این ترتیب، حکومت های مختلف به طور فزاینده ای امکانات خود را از دست می دهند. آنها دیگر نمی توانند از این سیل جلوگیری و در نتیجه حاکمیت کامل خود را بر اقتصاد ملی اعمال نمایند. حتی دیگر نیرومندترین حکومت ها نیز قادر نیستند به مثابه تصمیم گیران مستقل و بلامنزاعه، چه در داخل و چه در خارج از مرزهای خویش معتبر باشند. علیرغم همه این عوامل، برای دو مؤلف کتاب امپراتوری، تحولات کنونی، کنترل های سیاسی و مکانیسم های تنظیم کننده بر روی تولید و مبادله، با نابودی استقلال عمل فی نفسه حکومت ها همراه نیست، بلکه به استقلال عمل آنها شکل نوینی می بخشد. این موضوع، پایه و اساس نظریه هارت و نگری را تشکیل می دهد. آنان معتقدند که: «استقلال عمل شکل نوینی به خود می گیرد. این استقلال عمل در شماری از سازمان های ملی و فراملی تشکیل می شود که علیه منطق استیلا با هم متحد می شوند. این شکل نوین از استقلال عمل در سطح جهانی را ما امپراتوری می نامیم».

مؤلفین بر این نکته تأکید می ورزند که آنان از واژه امپراتوری، برداشت هایی چون امپراتوری ایران و رُم باستان، امپراتوری عثمانی و یا امپراتوری آمریکا را مد نظر ندارند. امپراتوری از منظر آنان یک مفهوم مشخص عملی است که شاخص های آن در چارچوب یک نظریه خاص تعیین می شود.

شاخص های مفهوم امپراتوری

شاخص اصلی مفهوم امپراتوری، فقدان مرزهای ملی است. حوزه استیلا امپراتوری حدی ندارد. با این ویژگی ها، مفهوم امپراتوری مقدم بر هر چیز حکومتی را نشان می دهد که:

۱- در کلیه نقاط جهان مؤثر است و به دیگر سخن بر تمام «جهان متمدن» استیلا دارد و سلطه اش را هیچگونه تمامیت ارضی محدود نمی سازد.

۲- امپراتوری خود را شیوه ای از حکومت های رایج در صورت بندی های تاریخی نمی داند، زیرا در نتیجه حل تضادی ایجاد نشده است. امپراتوری خود را به مثابه نظامی می بیند که قوانین تکامل تاریخی را نقض می کند و از این لحاظ جاودانی است. به سخن دیگر، امپراتوری معرف مقطعی گذرا از روند تاریخی نبوده و محدودیت زمانی ندارد و به این معنا خود را مافوق تاریخ و یا پایان آن می پندارد. این نظم نوین همان نظامی است که ما در گذشته با آن مواجه بوده ایم. ولی اکنون با پوششی نوین و با کلیه شرایط ویژه ای که بازار جهانی با خود برای ملل گوناگون به ارمان آورده، به میدان می آید. این نظم پایان سرمایه داری نیست، بلکه تأکید کننده آن است.

مؤلفین کتاب برای اثبات نظریه فوق، از اندیشه های دانشمندان قرن های ۱۹ و ۲۰ یاری گرفته اند و نکاتی از آنان برای تأیید آنچه که خود بیان می کنند آورده اند، که اشراف وسیع آنان بر این موضوع و حوزه پژوهشی شان را نشان می دهد. ایشان حتی از بررسی تأثیر تکنولوژی جدید، وسائل ارتباطی نوین و از جمله عملکرد اینترنت نیز غافل نبوده اند و تأکید بر این دارند که این وسائل به جهانی شدن اقتصاد شتاب می بخشد. آنان می نویسند که مارکس در قرن ۱۹ عملکرد تکنولوژی نوین را در جلد دوم سرمایه چنین بیان کرده بود: «با پیشرفت تولید سرمایه داری، تکامل وسائل ارتباط جمعی و حمل و

نقل، زمان تولید و مقدار معین کالا را کوتاه می کند. از سوی دیگر این پیشرفت ضرورت آن را به وجود می آورد که برای بازارهای دورتر و دورتر و به دیگر سخن برای بازار جهانی عمل نماید».

هارت و نگری در پژوهش تعمیمی (generalogische Untersuchung) خود درباره تحول مراحل جغرافیایی و تاریخی سرمایه داری به امپراتوری - یعنی موضوعی که مرکز ثقل کار تخصصی آنان را تشکیل می دهد - از اندیشه های نیچه و فوکو مدد می گیرند. در اینجا باید تأکید کرد که امپراتوری را نباید مرحله تازه ای از امپریالیسم و یا نوع تازه ای از آن تلقی کرد که لنین تئوری آن را پس از جنگ جهانی اول پایه ریخت. لنین در تئوری خود، امپریالیسم را عالی ترین مرحله سرمایه داری می داند و آن را به مثابه شبکه تنگاتنگی از مناسبات مستعمراتی که خود را بر فراز کلیه نهادهای اقتصادی و سیاسی جامعه بورژوازی مدرن گسترانده است می انگارد. در صورتی که هارت و نگری تأکید می کنند که امپراتوری پدیده ای کاملاً نوین است. چرا که خمیرمایه تئوری لنین را مرزهای ملی کشورها تشکیل می دهد، در حالی که در امپراتوری این امر دیگر مصداق ندارد و در آن سرمایه داری به مرحله ای رسیده است که دیگر فضایی برای توسعه طلبی بیشتر وجود ندارد.

نیروهای ضدامپراتوری

علیرغم تمام خصوصیات که مؤلفین کتاب یاد شده برای امپراتوری بر می شمردند، مانند قدرت بی منازعه، تخریب محیط زیست، تحکم و اعمال فشار، با این حال آن را جبری (determine) نمی دانند. آنان بر این عقیده اند که روند جهانی شدن و گذار به مرحله امپراتوری، امکانات نوینی هم برای نیروهای آزادیخواه عرضه می دارد. این امر را باید در نظر داشت که روند جهانی شدن از جاده ای هموار عبور نمی کند و برای بسیاری وحشت آفرین است. فشار، تحکم و تخریب محیط زیست را هر کسی نمی پذیرد. امیدواری بسیاری وجود دارد که نیروهای کاملاً متفاوتی در مقابل این سلطه قرار گیرند. مؤلفین کتاب در این زمینه یادآور می شوند که: «وظیفه سیاسی ما در این نیست که با این روند به مخالفت بپردازیم، بلکه در آن است که این روند را برای مقاصد نوین متحول سازیم. نیروهای خلاق ساکن گیتی که خود پدید آورندگان امپراتوری هستند، در عین حال قادرند به دلخواه خود یک ضدامپراتوری بنا نهند؛ یعنی ایجاد نهادهای بدیل متشکل از کلیه نیروها در جهان که در حوزه مبادله قرار دارند. جدال این نیروهای ضدامپراتوری که دارای اهداف بدیل ولی واقعبینانه ای هستند، در خود سرزمین امپراتوری رخ می دهد. در واقع چنین جدالی هم اکنون آغاز شده است. در جریان این جدال، این مجموعه باید اشکال نوینی از دموکراسی را بیابد و قدرت جدیدی برپا سازد، تا ما را به سلامت از این امپراتوری عبور دهد».

به طوری که ملاحظه می شود، هارت و نگری نیروهای ضدامپراتوری را بسیار گنگ توصیف می کنند. آنان به طور عام می گویند که در مقابل قدرت امپراتوری، قدرت زیست (Bio - Macht) قرار خواهد گرفت. چنین قدرتی یک طبقه انقلابی به مفهومی که مارکس بیان کرده بود نیست، بلکه این قدرت بر پایه انگیزش پیش سیاسی - بدنی (vorpölitisch - somatischer Antrieb) انسان ها استوار است. این مفهوم را هارت و نگری از نیچه و فوکو به عاریت گرفته اند.

زمانی که یورگن هابرماس Jürgen Habermas از خود در مقابل نظام موجود به دلیل استعمار زیست جهان (Lebenswelt) به دفاع بر می خیزد، از دید مؤلفین کتاب، او نیز در چنبره فکری «درون» و «برون» گرفتار است. آنان معتقدند که زمان دوگانه بودن جهان سپری شده است. هنگامی که بازار جهانی، مرز کشورها را که چارچوب

کشتار مردم فلسطین را محکوم می کنیم!

با اشغال مناطق خودمختار فلسطینی و پیگرد و کشتار مردم رنجیده این مناطق توسط ارتش اسرائیل، جهانیان شاهد جنایتی هستند که می رود تا ابعاد نسل کشی به خود گیرد. آرل شارون، نخست وزیر اسرائیل که از گذشته های دور، دستاوردش به خون فلسطینیان آلوده است و اگر جهان دارای نظامی واقعا عادلانه بود، می بایست چونان جنایتکار جنگی در برابر دادگاهی بین المللی پاسخگو باشد، کمر به نابودی کامل ملتی بسته است که اینک بیش از نیم قرن است در راه حقوق انسانی و قانونی خود و سرزمینی مستقل پیکار می کند. شارون که با دیدار تحریک آمیز خود از «حرم الشریف» در بیت المقدس (اورشلیم)، آتش انتفاضه دوم را شعله ور ساخت، از همان آغاز به قدرت رسیدن خود، از هیچکس پنهان نکرد که قرار داد صلح اسلو را به رسمیت نمی شناسد و دولت او حاضر به تخلیه مناطق اشغالی و شهرکهای یهودی نشین نوار غزه و منطقه باختری رود اردن نیست. او به این ترتیب با سیاست افراطی خود، به بحران خاورمیانه ابعادی باورنکردنی بخشیده و آن را به صورت معضلی لاینحل درآورده است. نتیجه منطقی سیاست او، تقویت جناح های افراطی، هم در اسرائیل و هم در میان گروههای فلسطینی و دامن زدن به خشونت کور است که بازنده ای جز مردم بیگناه غیرنظامی در اسرائیل و فلسطین ندارد و بیشترین قربانی را از میان آنان می گیرد. آرل شارون که اینک در پی تحقیر، تهدید و تبعید یاسر عرفات رهبر قانونی جنبش آزادیبخش فلسطین برآمده و عملا او را در رام الله در محاصره ارتش اشغالگر خود زندانی کرده است، بارها رسماً اعلام نموده که باید در همان سال ۱۹۸۲ و در جریان اشغال جنوب لبنان توسط ارتش اسرائیل، کار یاسر عرفات را یکسره می کرده است! این اظهارات باورنکردنی و جنون آمیز دولتمردی است که بی تردید در بحران نگرانی آور کنونی بیشترین نقش را دارد. اینک «کشورهای متمدن» جهان با بی تفاوتی نظاره گر کشتار مردم فلسطین هستند. در روزهای گذشته، واکنش دولتهای غربی نسبت به حوادث فلسطین، از تذکراتی انتقادی نسبت به دولت اسرائیل فراتر نرفته است و ارتش این کشور علیرغم قطعنامه سازمان ملل متحد، همچنان در مناطق اشغالی جولان می دهد. از آن بدتر حکومت های فاسد و نامشروع عربی خاورمیانه هستند که به عوض همبستگی واقعی با مردم فلسطین، به سرکوب تظاهرات مردم و دانشجویان خود می پردازند که در دفاع از حقوق مردم فلسطین به خیابانها ریخته اند. دولت جرج دبلیو بوش که در صورت تمایل، می توانست نقش مهمی در تخفیف بحران ایفا کند، بارها از زبان سخنگویان کاخ سفید، نسبت به کشتار مردم فلسطین توسط دولت شارون، به بهانه مضحک «حق قانونی دولت اسرائیل برای مبارزه علیه تروریسم» تفاهم نشان داده و پشتیبانی خود را از وی به مثابه «نخست وزیر برگزیده و مشروع اسرائیل» اعلام کرده است. گویی یاسر عرفات منتخب مردم فلسطین نیست و مشروعیت ندارد! چنین سیاستی به روشنی نشان می دهد که واشینگتن و متحدان غربی اش، در رویکرد و برخورد به معضلات جهانی، به معیاری یگانه پایبند نیستند. برای آنان هنجارهای حقوق بشر و دموکراسی، مادامی ارزشمند و قابل دفاع است که منافعشان ایجاب می کند. این سیاست یک بام و دو هوا، علاوه بر آنکه خطرناک است و به تقویت بنیادگرایی در منطقه خاورمیانه می انجامد و نهایتاً می تواند نایره جنگ را در کل این منطقه شعله ور سازد، به شدت به باور مردم جهان و خلقهای منطقه، نسبت به ارزشها و هنجارهای انسانی و قابل احترام در تمدن غربی، خدشه وارد می سازد. حقوق بشر و دموکراسی، از قیل چنین سیاست غیرمسئولانه ای، بیشترین آسیب ها را می بیند.

وظیفه همه نیروهای آزاده و مترقی در سراسر جهان است که علیرغم بی تفاوتی دولتهای غربی، نسبت به جنایاتی که هم اکنون در فلسطین در حال انجام است، سکوت اختیار نکنند و یکپارچه به یاری مردم بی پناه فلسطین برخیزند.

ما اشغال مناطق خود مختار فلسطین توسط ارتش اسرائیل و کشتار مردم مظلوم این مناطق را به شدت محکوم می کنیم و خواهان خروج فوری ارتش اسرائیل از مناطق اشغالی هستیم. ما همبستگی خود را با مردم ستمکشیده فلسطین اعلام و از پیکار عادلانه آنان برای تشکیل دولت و سرزمینی مستقل پشتیبانی می کنیم. ما خواهان پایان فوری اقدامات خشونت آمیز از هر دو طرف و بازگشت طرفین بر سر میز مذاکره هستیم. ما آرزومند صلحی عادلانه و پایدار برای این منطقه هستیم، تا در سایه آن ملتهای فلسطین و اسرائیل بتوانند در امنیت و آرامش در کنار هم همزیستی مسالمت آمیز داشته باشند

حزب دمکراتیک مردم ایران

سازمان جمهوریخواهان ملی ایران

سازمان سوسیالیستهای ایران

سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت)

۱۴ فروردین ۱۳۸۱ برابر با ۳ آوریل ۲۰۰۲

امپراتوری ...

حاکمیت ملی را به وجود می آورد، منهدم می سازد، ما در جدال آزادیبخش دیگر با ملت یا خلق روبرو نیستیم، بلکه با جمع (Menge) یا مجموعه ای از افراد (Multitude) مواجهیم.

به باور مولفین کتاب، در روند جهانی شدن تنها با موافقین و منتقدین روبرو نیستیم، بلکه مخالفین این روند نیز به نوبه خود فعال شده اند. هارت و نگری این نیروها را شامل کسانی می دانند که از گشودن حریم سنتی خود وحشت دارند. در روند جهانی شدن، مرزها از میان برداشته می شوند و این امر نیروهای راست و ناسیونالیست را فعال می کند. روند سیال تحرک انسان ها، نیروهای نژادپرست را به جنب و جوش در می آورد و آنان را متشکل می سازد. و بالاخره روند آزادسازی فرهنگ بورژوازی، نیروهای سنتی را نیز به مقابله می طلبد. بنا به تحلیل مولفین کتاب، نیروهای راست و محافظه کار مخالفین اصلی روند جهانی شدن هستند. چنانچه به تغییراتی که طی دهه اخیر در جهان صورت گرفته دقیق شویم، می توانیم رستاخیز نیروهای راست را به صورت انتخاب برلوسکونی در ایتالیا، هایدر در اتریش، نامزدی نماینده حزب سوسیال مسیحی آلمان برای انتخابات صدراعظم در این کشور، تقویت جنبش خارجی ستیزی در دانمارک و موفقیت شبه فاشیست ها در انتخابات اخیر پرتغال و شاید تا اندازه ای انتخاب بوش به ریاست جمهوری در آمریکا را در این مرحله از روند جهانی شدن ببینیم.

هارت و نگری در پایان اثر خود، برنامه زیر را برای گذار از این مرحله پیشنهاد می کنند: امروز بایسته است که مباحث سیاسی بکوشند تا آمال و آرزوهای مجموعه گیتی را در خود بازتاب دهند و بدین منظور بتوانند مجموعه را سازمان دهند. در اینجا سخن بر سر جبر یا مدینه فاضله نیست. باید ضدسلطه ای ایجاد کرد که قدرت آن نه تنها برپایه آینده ای معلوم و مشخص، بلکه همچنین برپایه کنش واقعی مجموعه نیروهای خلاق و مولد استوار باشد. ▲

راه آزادی مشترک می پذیرد

- نشریه راه آزادی، در حال حاضر هر یکماه و نیم یک بار منتشر می شود.
- بهای اشتراک یکساله برای کشورهای اروپایی ۲۰ یورو و برای سایر کشورها معادل ۵۰ دلار آمریکاست.
- برای اشتراک راه آزادی، کافی است حق اشتراک یکساله را به یکی از حساب های بانکی زیر واریز کنید و کپی رسید پرداخت را، همراه با فرم پرشده اشتراک، به آدرس پستی نشریه ارسال نمایید.
- لطفاً اگر آدرس شما تغییر کرد و یا در رسیدن نشریه به شما بی نظمی یا وقفه ای ایجاد شد، فوراً به ما اطلاع دهید.

فرم اشتراک

حساب بانکی ما در آلمان:

Rahe Azadi
Konto-Nr. : 637569108
Postbank Berlin
BLZ : 100 100 10

حساب بانکی ما در فرانسه:

BPROP Saint-Cloud
CPTE NO 01719207159
Guichet 00017
Banque 18707
CLERIB 76

حساب بانکی ما در سوئد:

Atabak F.
Postgirot
1473472-7
Sweden

نام و نام خانوادگی (به لاتین)

آدرس کامل پستی

اینجانب در تاریخ

حق اشتراک سالانه را به حساب بانکی در کشور

واریز نموده ام و کپی رسید پرداخت را همراه این فرم ارسال می کنم.

بهای تکفروشی در کشورهای اروپایی معادل ۲/۵ یورو

و در سایر کشورها معادل ۳ دلار آمریکاست.

Price : European countries 2,5 € / Other countries 3 US \$